

بِسْمِ اللَّهِ

سفید

عنوان

انتشارات فلاح

شیراز: خیابان آیت الله شهید دستغیب، کوی شهید معزالدین معزی، مسجد قبا (آشمیها)

کتابخانه باقرالعلوم علیه السلام، تلفن: ۴۵۸۳۸، ۴۷۳۶۶

از ایشان نیستی می‌گواز ایشان / مجموعه داستان

نگارش / استاد کریم محمود حقیقی

چاپ اول / تیرماه ۱۳۸۰

لیتوگرافی، چاپ / تیزهوش، باقری

تعداد / ۳۰۰۰ نسخه

کلیه حقوق این مجموعه برای ناشر محفوظ است.

بها: ۶۰۰ تومان

شابک x-۱۲-۷۲۰۸-۹۶۴-۱۲-X - 964 - 7208 - 12 - X ISBN

فهرست داستان‌ها

۱۳	دیباچه
۱۷	تعطیل مسند قضاوت
۱۸	نماز ریائی
۱۹	شفا با صدقه
۲۰	مجالست با اهل قبور
۲۰	ولهان مجنون
۲۱	دیوانگی در عشق
۲۱	محبت، محنت، محنت
۲۲	باز ماندن از حق
۲۳	غریب کیست؟
۲۳	هنگام مرگ
۲۴	علم اشراقی
۲۴	ملاقات شوریده‌ای با ابن عربی
۲۷	ادب
۲۸	تعطیل درس
۲۸	توبه
۳۰	طی الارض
۳۱	کرامت و مناجات
۳۲	انس با حق
۳۲	مصاحبت
۳۲	همسر وفادار
۳۳	احوال سه‌گانه
۳۴	رغبت به دنیا
۳۴	حضور پروردگار
۳۴	استماع غیبت
۳۵	دیوانه یک آیه
۳۶	بهار آفرین نه بهار
۳۶	چگونه خدا را فراموش کنم
۳۷	پاداش قصیده

۳۸	قطع نظر از مناصب
۳۹	خنده بیهوده
۳۹	سبب بیماری
۴۰	بیداری با یک آیه
۴۰	برکت خوبان
۴۱	اندر ز فضیل به هارون الرشید
۴۲	عارف زنجیری
۴۳	حلاوت قرائت قرآن
۴۳	نمایی
۴۳	توبه بُشر حافی
۴۴	اویس قرنی
۴۶	سخنی دیگر از بُشر حافی
۴۷	کمال عجز
۴۸	ارزش اطعام
۴۸	اطعام حضرت علی <small>علیه السلام</small>
۴۹	نماز شب
۵۰	پرداخت بدهی
۵۱	دقت در خوراک حلال
۵۲	دیوانه عشقی بنام سمنون
۵۴	انکار
۵۴	قناعت
۵۵	رعایت حقوق
۵۵	بایزید بسطامی
۵۷	ینفاق و ریا
۵۷	ترس از شاه
۵۷	گستاخی در پیش هشام
۵۹	تفاخر و خودبینی
۵۹	حجاب حق تعالی
۶۰	تا در اندرون چه داریم؟!!
۶۱	گفت و شنودی با یوسف

۶۱ دنیا
۶۲ سخت‌ترین مصیبت
۶۲ صمت
۶۳ اندرزی برای ترک حرص
۶۳ کسی با سگی نیکوئی گم نگردد
۶۵ میمون واسطی
۶۷ باز شدن در به وسیله حضرت اباعبدالله الحسین <small>علیه السلام</small>
۶۸ نجوایی از ذوالنون مصری
۶۸ نصیحتی به هارون
۶۹ دستور مطالعه یک کتاب
۶۹ فرج وسیله ذکر
۷۰ طعام شبیهه
۷۱ نانی که زن حائض پخته بود
۷۲ حضور حق تعالی
۷۲ دادرسی ولی عصر <small>علیه السلام</small>
۷۴ خدمت مادر
۷۵ دعای مادر
۷۶ گزارش ارمنی و کرامت علما
۷۷ مسئولیت در برابر سخن
۷۷ سخنی با سلطان جور
۷۸ اطلاع از ساعت مرگ
۷۹ مذاکره دل و جان
۸۰ تجلی صفات
۸۰ ستایش جاهل
۸۱ دوستی برای خدا
۸۲ دستور پرداخت شهریه طلاب
۸۳ توسل به امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>
۸۴ توفیق توبه
۸۵ دزدی که به خانه رابعه رفت
۸۷ تولی و تبری

۸۷	پاداش غیبت
۸۸	مداوا با شراب
۸۸	عدم حضور قلب در نماز
۸۹	تهی دست
۹۰	شکر بر مصیبت
۹۰	اندیشه ریاست
۹۱	سبب آزادی رابعه عدویه
۹۲	ریش بایزید یا دم خر
۹۲	چاره عشق
۹۳	برای قبر آماده شو
۹۴	سفری با تهی دستی
۹۴	ترجیح علم بر ثروت
۹۵	غفلت از نماز
۹۶	علاقه در هنگام مرگ ظاهر گردد
۹۷	تلقین محتضر
۹۷	نصیحت رسول الله ﷺ
۹۸	رفع ریا آسان نیست!
۹۸	سی سال نماز ریایی
۹۹	عدم غرور نسبت به عمل
۱۰۰	بی رحمی شیطان
۱۰۰	دیدار حضرت صاحب الزمان <small>عجل الله تعالی فرجه</small>
۱۰۱	کرامتی از مرحوم حاج میرزا علی قاضی
۱۰۲	خیال خون در نماز
۱۰۲	قبر مؤمن
۱۰۳	کله بریان
۱۰۴	توجه به حق نه به خلق
۱۰۴	نمونه‌ای از اخلاق خوبان
۱۰۵	احتیاط علامه بحر العلوم
۱۰۵	اخلاق رسول اکرم ﷺ
۱۰۶	احتیاط در شرعیات

۱۰۶	احترام به والدین
۱۰۷	قرآن جواهر نشان
۱۰۷	جوانی تائب
۱۰۹	خبر دادن از خیال
۱۱۱	قناعت
۱۱۲	دریغ در هنگام مرگ
۱۱۲	سخن مریم <small>علیها السلام</small> با عیسی <small>علیه السلام</small>
۱۱۲	خواب پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>
۱۱۳	احضار روح پدر علامه طباطبایی <small>رحمته الله</small>
۱۱۴	راه سعادت از دیدگاه علامه طباطبایی <small>رحمته الله</small>
۱۱۵	خاطره‌ای از علامه طباطبایی <small>رحمته الله</small>
۱۱۷	اثر نماز لیلة الدفن
۱۱۷	شیخ انصاری و صاحب جواهر»
۱۱۹	چگونه با یک وعده خوراک حرام چهل شب تهجد ترک می‌شود
۱۲۰	علم اولین و آخرین
۱۲۱	گرفتاری از حق الناس
۱۲۲	اخلاق بزرگان
۱۲۳	یاری شیخ خضر
۱۲۴	قطع شدن الهام غیبی
۱۲۴	اولین ارتباط مرحوم علامه طباطبایی <small>رحمته الله</small> با عالم غیب
۱۲۵	ارتباط علامه طباطبایی <small>رحمته الله</small> با حضرت علی بن جعفر <small>علیه السلام</small>
۱۲۵	دیداری از حور
۱۲۶	اثر یک وعده غذای حرام
۱۲۷	مادر این گونه باید باشد
۱۲۸	سکوت در برابر دشنام
۱۲۹	رفع اشتباه
۱۲۹	مبارزه با نفس
۱۳۰	طلب حلیت از غذای حرام
۱۳۱	آب آلوده را می‌توان خورد؟!
۱۳۲	حاجی حقیقی اندک است

۱۳۳	ثمره قناعت
۱۳۳	اثر فرزند صالح
۱۳۴	اثر لقمه حلال
۱۳۵	قناعت رؤیای صادق
۱۳۶	کمند ابلیس برای شیخ انصاری <small>رحمته الله</small>
۱۳۷	خضوع
۱۳۸	توکل با خدا
۱۳۹	حالت احتضار یک عالم متقی از زبان فرزندش
۱۴۱	پاداش ورع
۱۴۳	روزی حرام به جای حلال مقدر
۱۴۳	عشق چیست؟
۱۴۴	خیال
۱۴۶	آخرین کلام
۱۴۷	نامه‌ای از غزالی طوسی
۱۴۸	احتیاط مولی مقدس اردبیلی
۱۴۸	گریه حقیقی
۱۵۰	ایثار و ترجیح دیگران بر خود
۱۵۰	خودکم بینی
۱۵۱	استشفای حضرت امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۵۲	استشفای آیت الله بروجردی
۱۵۲	تأثیر خواندن زیارت عاشورا
۱۵۳	داستانی از ختومات آیت الله آقا نجفی قوچانی
۱۵۶	سوز و گداز آخوند ملامحمدکاشانی
۱۵۶	ارادت به سادات و خضوع شیخ عباس قمی
۱۵۷	تواضع حضرت عیسی بن مریم <small>علیه السلام</small>
۱۵۸	لادری نصف العلم
۱۵۸	مذمت غیبت
۱۵۹	دام عشق
۱۶۰	گوری در خانه
۱۶۰	مشغول به حق

۱۶۱	خشنودی بر عذاب محبوب
۱۶۳	خبر از مرگ خود
۱۶۴	ولایت امیرالمؤمنین
۱۶۵	پاسخ نامه‌ای از امام رضا <small>علیه السلام</small>
۱۶۶	آثار تفکر
۱۶۷	مصاحبه با مرحوم آیت‌الله خسروی
۱۶۸	گوشه‌ای دیگر از مصاحبه آیت‌الله خسروی
۱۷۰	مصاحبه با استاد محمدتقی جعفری
۱۷۰	روزهای آخر عمر یک عارف
۱۷۱	خاطره یک اسیر عراقی
۱۷۲	اگر از دستی دهی از دست دیگر می‌گیری
۱۷۴	قهر امام <small>علیه السلام</small> هم از محبت است
۱۷۵	دستور امام خمینی درباره تزکیه نفس
۱۷۷	سحر مبارک
۱۷۸	داستانی از ابوبصر در توبه
۱۸۰	نصیحتی از یحیی بن معاذ
۱۸۲	منابع

سفید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«فَأَقْصِبْ أَلْقَصَبَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»^(۱)

دیباچه

روح سرگشته انسانی، گم شده دارد، از دیاری دیگر است، این سوئی نیست، آشنایی وی در عالم طبیعت با اشیاء از راه حواس است، می بیند، می شنود، می بوید، می خواند و می اندیشد، بوی گمشده را در این عالم می بوید، حدیثش را می شنود و آثارش را می بیند ولی کمتر ارواحی هستند که راه به مقصد می برند. با دیده‌ها و شنیده‌ها آنقدر مشغول می گردند که از محبوب گم کرده باز می مانند.

از ظاهر پی به باطن بردن کار همه کس نیست.

«يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»^(۲)

«ظاهری از حیات دنیا را می دانند ولی از آخرت غافلند».

از آیه اینگونه مستفاد می شود که این حیات دنیا باطنی در بر دارد که نوعاً مردم از آن غافل اند. عالم طبیعت که ملموس و مشهود است ملکوتی

معقول دربر دارد که راه وصول، گذر کردن و وانماندن در همین مشهود است و امر بر این گذر است.

«أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ»^(۱)

«آیا نمی‌نگرند در ملکوت آسمانها و زمین».

قبل از داستان ایثار حضرت ابراهیم خلیل الله ستاره را در ماه و ماه را در خورشید و خورشید رخشان را در خالق و فاطر سماوات و ارض خداوند چنین می‌فرماید:

«كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُؤْتِنِينَ»^(۲)

«همچنین موندیم ابراهیم را ملکوت آسمانها و زمین را تا از یقین‌کنندگان باشد».

بنابراین وصول به این ملکوت است که ما را به سر منزل آرامش بخش یقین می‌رساند. غیب معقول در این عالم محسوس همان ملکوت است که در آغاز آیات البقره جزء صفات متقین آمده:

«الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»^(۳)

«آنان که به غیب ایمان دارند».

و هنر، یافتن این عالم غیب است و گر نه جهان محسوس را حیوانات می‌بینند و بسا بهتر از ما هم می‌بینند.

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی

«هاتف اصفهانی»

ابن عربی را در این مقال سخنی جالب است که می‌فرماید:

۲ - سوره انعام، آیه ۷۵.

۱ - سوره اعراف، آیه ۱۸۵.

۳ - سوره بقره، آیه ۳.

«لَا تَجْعَلْ طَبِيعَتَكَ فَوْقَ حَيَاتِ الْاِلَهِيَّةِ».

«عالم طبیعت خود را بر عالم الهیت چیره مساز».

و این است راهی به سوی مبدأ و محیی و مرجع و منعم خویش خواه از درون نگری «سیر انفسی» و خواه از بیرون نگری «سیر آفاقی» باشد. یکی از مسائلی که این راه را بر ما هموار می‌کند نگرش در زندگانی بزرگان و کردار و گفتار و حالات آنهاست، روزی را که در اکتساب و مصاحبت آشنایان و دید و بازدید آنها و گرفتاریهای تمام نشدنی پشت سر می‌گذاریم و فرداهائی چنین را در پیش رو داریم اگر در خلال این ایام توجهی به آن ملکوت و نگرشی به درون خویش و یادی از آنان که بدین راه رفتند نداشته باشیم از آن گروهمیم که تا پایان عمر در این مهمانسرا مانند و سلوکی که برای آن آفریده شدند فراموش کردند. نگارنده در بسیاری از اوراقی که مورد مطالعه قرار می‌دادم در جان خود بسا حالاتی مشاهده می‌کردم که دریغ می‌آمدم که از این خرمن‌های گل دامنی تقدیم دوستان نکنم باشد که راه این بوستان گیرند. بزرگی گوید: «بسا زندگان که دیدار آنها دل را می‌میراند و بسا مردگان که گفتار آنها دل را زنده می‌کند».

و اهل حال این سخن را در جان خویش نیکو می‌یابند، حالی دارید، توجهی، انسی با ملاقات یک انسان تیره دل، حال از شما می‌رمد و بالعکس با دیدار چهره‌ای منور و یا سخنی از صاحب‌دلی نوری در دل می‌یابید که قبلاً با آن سروکار نداشتید این سخن را آیات عظام آیت‌الله شهید دستغیب رحمته و آیت‌الله طالقانی رحمته هر دو داشتند که ما با یک دنیا ناامیدی نزد حضرت امام خمینی رحمته می‌رویم و چون باز می‌گردیم قلبمان پر از امید است. در سخنان گهربار امیرمؤمنان داریم.

«لِقَاءُ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ عِمَارَةُ الْقُلُوبِ وَ مُسْتَفَادُ الْحِكْمَةِ»^(۱)

«دیدار اهل معرفت آبادانی دلها و استفاده دهنده حکمت است».

این برای ملاقات خوبان. و اما برای ذکر ایشان حضرت رسول ﷺ می‌فرماید:

«عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ»^(۲)

«در یاد نیکوکاران رحمت خداوند رحمن نازل می‌گردد».

باری امید که با خواندن این کتاب نفحات رحمانی بر جانتان وزیدن گیرد آن نفحاتی که حضرت محمد ﷺ درباره آن می‌فرماید:

«إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَّا فَتَعَرَّضُوا لَهَا لَعَلَّهُ أَنْ يُصِيبَكُمْ نَفْحَةٌ مِنْهَا فَلَا تَشْفُونَ بَعْدَهَا أَبَدًا»^(۳)

در روزگار شما بسا از ناحیه پروردگارتان نسیم‌هایی وزیدن گیرد خویشتن را بر آن عرضه دارید شاید شما را دریابد و بعد از آن تیره بخت نگردید.

پس عزیزان خواننده با تفکر و توجه در این داستانها امید که بر قلب مبارکتان نسایم انس پروردگار وزیدن گیرد و اگر عزیزان، از زمره سخنرانان و اندرزگویان و فرهنگیان‌اند توجه داشته باشند که برای جلب مستمعین داستان مربوط به موضوع سخن، بویژه این داستانهای کوتاه می‌تواند نمک سخنرانی و دلنشین گردیدن کلامشان باشد.
در آرزوی دعای خیر برای مؤلف و ناشر از محضر تان.

کریم محمود حقیقی

(۱)

تعطیل مسند قضاوت

آقای سید علی شوشتری در ایامی که امر قضاوت بر عهده داشت شبی در ب خانه او نواخته می شود. و فردی بنام «ملاقلی جولاه» به خدمت او می رسد و به او می گوید:

«من آمده ام به تو بگویم که راهی که می پیمایی به سوی دوزخ است». ملاقلی جولاه بدون اینکه توضیح بیشتری بدهد از نزد سید بیرون می رود. سید گمان می کند که او فردی مجنون است و سخنی بیهوده گفته است و به همین جهت به سخن وی اعتنا نمی کند.

چند شب از این واقعه می گذرد که دو مرتبه همان شخص در همان ساعت به سراغ سید می آید و سخن خود را با توضیح بیشتر تکرار می کند و می گوید:

«مگر من نگفتم که راه تو راه صحیحی نیست؟ فلان ملک را که از آن فلان شخص دانستی و حکم به ملکیتش کردی صحیح نیست. زیرا موقوفه است و سند صحیح آن که به امضای علما و افراد معتبر رسیده در محلی به این علائم و نشان مدفون است».

روز بعد آقا سید بر اساس گفتار ملاقلی جولاه به جستجو می‌پردازد و سند یاد شده را می‌یابد و حکم خویش را مبنی بر مالکیت آن شخص باطل می‌کند.

پس از چندی جولاه نزد سید می‌آید و می‌گوید:

«اکنون که معلوم شد من مجنون نیستم، زندگی خود را بفروش و دیون خود را پرداخت کن و به نجف اشرف رو من آنجا نزدت خواهم آمد». آقا سید علی همین کار را می‌کند به نجف اشرف می‌رود تا اینکه روزی در وادی السلام جولاه را می‌بیند که مشغول عبادت است با او ملاقات می‌کند و در این ملاقات جولاه ضمن دادن دستورالعمل‌هایی به مرحوم سید علی شوشتری، به او می‌گوید:

«من فردا در شوشتر از بین می‌روم و سپس با او وداع می‌کند».

(کیهان اندیشه شماره ۱۵، صفحه ۴۱)

به نقل از مرحوم علامه طباطبایی آقا سید علی شوشتری از عرفای برجسته نجف بوده که از شاگردانش مرحوم آخوند ملاحسین قلی همدانی است که مرحوم آقای قاضی عارف مشهور شاگرد او بوده است و مرحوم علامه از شاگردان عرفانی آقای قاضی است. درود خدا بر روان همگی باد.

(۲)

نماز ریائی

ابن طاووس از یکی از پارسایان نقل کرده که:

«نمازهای سی ساله خود را که در صف اول جماعت به جای می‌آوردم عاده کردم و سبب عاده آنها آن بود که روزی به خاطر عذری دیر به مسجد آمدم و محلّ خالی در صف اول نیافتم که بایستم، ناچار در

صف دوم اقتدا کردم و در خاطر من احساس شرمندگی نمودم که مردم پس از سی سال مرا در صف دوّم مشاهده می‌کنند. دانستم همه نمازهای سی ساله‌ام توأم با ریا بوده و از این که مردم مرا در صف اوّل می‌دیدند و مصداق سابقان در خیرات می‌دانستند لذت می‌بردم».

(کشکول شیخ بهایی)

(۳)

شفا با صدقه

شنیدم از مرحوم آیت‌الله سید محمد رضوی که فرمودند:

«زمانی مرض سختی عارض دایی بزرگوارشان مرحوم آیت‌الله میرزا ابراهیم محلاتی شد بطوری که اطباء اظهار یأس کردند. امر فرمودند: مرض ایشان را خبر دهم به عالم ربّانی مرحوم حاج شیخ محمد جواد بیدآبادی که مورد علاقه و ارادت میرزا بودند. پس تلگراف کردیم به اصفهان و مرحوم بیدآبادی را از مرض سخت میرزا با خبر کردیم. فوراً جواب دادند:

«مبلغ دویست تومان صدقه دهید تا خداوند شفا دهد».

هر چند این مبلغ در آن زمان زیاد بود به هر طور بود فراهم آورده بین ارباب استحقاق تقسیم کردیم. بلافاصله میرزا شفا یافت. مرتبه دیگر نیز که میرزای محلاتی سخت مریض شدند و اطباء اظهار یأس نمودند مرحوم بیدآبادی را خبر کردم از ایشان جوابی نرسید. تا بالاخره در همان مرض میرزا مرحوم شدند. آنگاه دانستم که سبب جواب ندادن مرحوم بیدآبادی این بود که اجل حتمی میرزا رسیده و با صدقه جلوگیری نمی‌شد».

(شهید آیت‌الله دستغیب، داستان‌های شگفت)

(۴)

مجالست با اهل قبور

یکی از عبّاد گفت وقتی به زیارت اهل قبور رفتم بهلول را در گورستان ملاقات کردم. پرسیدم: در اینجا چه می کنی؟ در پاسخ گفت:
«با مردمی مجالست می کنم که مرا آزار نمی دهند و اگر از آخرت غفلت کنم مرا به یاد آخرت اندازند و اگر غایب شوم از من غیبت نکنند».
(کشکول شیخ بهایی)

(۵)

ولهان مجنون

ولهان دیوانه ای بود. ذوالنون مصری گفت: او را در طواف کعبه دیدم که چنین می گفت:
«شوق تو مرا کشت و عشق تو مرا پریشان ساخت و وصال تو مرا بیمار کرد. دلی که غیر تو را دوست دارد از دست داده ام و یادی که جز یاد تو باشد از دل برده ام».
احمد بن ابراهیم گفت:
«ولهان دیوانه ای بود که پر هیبت بود و همه از او بیم داشتند. وی امر به معروف و نهی از منکر می کرد».

عقلاء مجانین^(۱)

۱ - تألیف ابوالقاسم حسن نیشابوری. شامل حالاتی از عقلاء که بمصلحتی خود را در زمره دیوانگان آورده و یا مردم ایشان را دیوانه می خوانند. که اکثر ایشان شیفتگان عشق الهی بوده اند.

(۶)

دیوانگی در عشق

از گفتار ابوالعباس رازی:

شبلی را شنیدم که روزی برای یاران خود می گفت:

« آیا من در نظر شما دیوانه نیستم؟ و شما عاقل و سالم؟ خداوند

دیوانگی مرا افزون کند و صحت شما را نیز».

و پس از آن این بیت را خواند:

قَالُوا أَجَنَّتْ بِمَنْ تَهْوَى فَقُلْتُ لَهُمْ مَا لَدَّةُ الْعَيْشِ إِلَّا لِلْمَجَانِينِ

گفتند: «در عشق محبوب خود دیوانه شده‌ای».

گفتم: «لذت زندگانی جز دیوانگان را نیست».

عقلاء مجانین

(۷)

محبت، محنت، مخنت

هرگز مپندار که محبت بی محنت باشد. هر جا که محبت می رود محنت

با وی به هم می رود. محبت و محنت به هم رسیدند و در هم نگریستند. با

یکدیگر گفتند: هر دو بهم دیگر می مانیم آن چگونه است؟!

محنت محبت را گفت: که تو محبتی و من محنتم هر کجا تو باشی من با

تو خواهم بود ما را در صورت چون هم نگاشته اند. ماهر دو ندیمان

یکدیگریم ما را از یکدیگر چاره نیست. یقین نباید دانست هر کجا آفتاب

محبت بر آمد از سایه محنت و بلا چاره نیست. هر که دعوی محبت کند و

۲۲ □..... از ایشان نیستی می‌گوی از ایشان

محنت او را عین نعمت نباشد وی درد عوی خویش صادق نیست و وی
مخنث^(۱) این راه است.

به حقیقت محبت و محنت و مخنث هر سه در صورت یکی هستند. اگر
در محبت از محنت بترسی در راه بجز مخنث نباشی. نا جوانمردی مکن و
در راه حق مخنث مباش که مخنث را نه مردان دوست دارند نه زنان.
(انس‌التائبین شیخ جام)

(۸)

باز ماندن از حق

استاد ابوالقاسم قشیری گوید:

عارف بزرگ شیخ ابو علی دقاق رحمته را بخواب دیدم، بسیار بی‌قراری
می‌کرد و می‌گریست. گفتم: ای استاد چه بوده است، مگر بازگشتن به
دنایای می‌بایدت؟ گفت:

«آری ولی نه برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه مجلس گویم، اما از
بهر آنکه میان در بندم، و عصا بگیرم و همه روز به یک یک در می‌شوم و
حلقه و عصا بر در می‌زنم و می‌گویم: مکنید که نمی‌دانید که از که باز
می‌مانید؟!»

(نفحات الانس جامی)

۱ - خنثی، آن که نه زن است و نه مرد اشاره به بی‌تفاوتی و بی‌دردی است.

(۹)

غریب کیست؟

ذوالنون سیاح بود می گوید:
«وقتی می رفتم جوانی دیدم شوری بود در وی.
گفتم: از کجایی ای غریب؟
گفتی: غریب کسی بود که با او مؤانست ندارد.
بانگ از من بر آمد و بی هوش شدم چون بهوش آمدم گفت: چه شد؟
گفتم: دارو با درد موافق افتاد».

(نفحات الانس جامی)

(۱۰)

هنگام مرگ

چون در داستان شماره ۳ بحثی از شفای مرحوم میرزای محلاتی آمد
دوست داشتم داستان موت ایشان را نیز نقل کنم. از مرحوم حاج محمد
اسماعیل کازرونی شنیدم که نقل کرد:
«میرزای محلاتی ساعت احتضارش شروع نمود به تلاوت آیات آخر
سوره حشر و مکرر خواند تا مرتبه آخر در وسط آیه دوم، یعنی^(۱) همین
جا روح شریفش به عالم اعلی ارتحال نمود».

(شهید دستغیب، داستان های شگفت)

مؤلف می گوید: توجه شود که آخر کلام زندگانی کسی با نام محبوب

۱ - هو الله الذی لاله الا هو الملک القدوس السلام

۲۴ □..... از ایشان نیستی می‌گوی از ایشان

به پایان رسد؛ آن هم با نام «سلام» که بشارتی است بر سلامتی ایمان و سلامتی از عذاب حق تعالی. از طرفی با کلمه «سلام» بر ارواح طیبه اولیای حق و فرشته مرگ، و لقای پروردگار وارد عالم برزخ گردیده.

(۱۱)

علم اشراقی

ابراهیم هروی گوید:

روزی به مجلس بایزید حاضر گشتم. مردمان می‌گفتند: فلان کس علم از فلان کس گرفته. بایزید گفت:
«مسکینان علم خود از مردگان گیرند و ما علم از آن زنده گرفتیم که هرگز نمی‌میرد».

(نفحات الانس)

(۱۲)

ملاقات شوریده‌ای با ابن عربی

ابن عربی در شرح عقلاء مجانبین چنین دارد:

«ما با گروهی از آنان ملاقات و معاشرت کرده‌ایم و از فواید ایشان اقتباس نمودیم. روزی نزدیک یکی از ایشان ایستاده بودم و مردمان گرد او همی جمع بودند. او به مردم نگاه می‌کرد و می‌گفت:
«خدای را اطاعت کنید ای مسکینان! همانا از گل آفریده شده‌اید. می‌ترسم که برای آتش این ظرفها سوخته شوید تا آنها را به سفال مبدل سازید. آیا هرگز دیده‌اید که ظرفی گلی بدون اینکه با آتش پخته شود

سفال گردد؟!»

ای مسکینان! ابلیس فریبتان ندهد که او با شما داخل آتش می شود:
چون خدای می فرماید:

«لَأْمَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ»^(۱)

ابلیس را خدا از آتش آفرید و او به اصل خود بر می گردد؛ اما شما از
گل آفریده شده اید و آتش حکم خود را در مفصلتان روان خواهد کرد.
ای مسکینان! به اشارت حق خطاب به ابلیس را بنگرید که به او فرمود:
«لَأْمَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ»

و همین جا توقف کن و بعد آنرا بخوان به او گفت: «جهنم منك» و این
همان سخن حق است که در جای دیگر گفت:

«خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ»^(۲)

جنیان را از آمیغی از آتش آفرید؛ پس آنکه به خانه خود داخل
می شود و به منزل خویش باز می گردد و نزد اهل خود می رود مانند
بیگانه ای نیست که وارد آن می شود؛ ابلیس به همان جایی باز می گردد که
به آن افتخار می کند؛ او گفته است:

«أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ»^(۳)

و شاد است که به اصل خود بر می گردد؛ اما شما، ای بد اختران گل
وجودتان از آتش سفال می شود؛ پس سخن ابلیس را گوش مکنید و از او
فرمان نبرید؛ بسر منزل نور پناه برید تا به سعادت رسید.

ای مسکینان! شما کورید؛ آنچه من می بینم شما نمی بینید! شما
می گوید سقف این مسجد را چیزی جز این ستونها نگاه نمی دارد؛ شما

۲ - سوره الرحمن، آیه ۱۵.

۱ - سوره صاد، آیه ۸۵.

۳ - سوره صاد، آیه ۷۶.

اینها را ستونهایی از سنگ مرمر می‌بینید؛ اما من آنها را مردانی می‌بینم که ذکر خدای می‌کنند و به نیایش و تعظیم او مشغولند. آسمانها نیز با آن مردان بر پای ایستاده اند تا چه رسد به این مسجد. نمی‌دانم! یا من کورم که این ستونها را به صورت سنگ نمی‌بینم و یا شما کورید که آنها را مردان خدا نمی‌بینید! بخدا قسم ای برادرانم نمی‌دانم، نه، بخدا قسم شما کورید» پس از این از بین آن جمع مرا به شهادت طلبید و گفت ای جوان آیا من حق نمی‌گویم؟ گفتم: آری و در کنارش نشستم. او شروع به خندیدن کرد و گفت: ای مردم زمزمه‌ها هر یکی برای دیگری صغیر می‌زند این جوان هم مثل منست و همین مناسبت است که او را بر آن داشته تا در کنار من نشیند و سخنان مرا تصدیق کند. شما در این ساعت او را عاقل و مرا دیوانه می‌پندارید؛ در صورتی که او به مراتب از من دیوانه‌تر است؛ منتهی همان گونه که خدا شما را از دیدن مردان به جای این ستونها کور کرده از دیوانگی این جوان هم کورید. پس دست مرا گرفت و گفت: برخیز، با من بیا تا از پیش این مردم برویم. من با او بیرون آمدم ولی وقتی از آن جمع دور شدیم دستم را رها کرد و به راه خود رفت.

او بزرگترین سود از ده‌ای بود که در عمر خود دیدم، وقتی از او می‌پرسیدم چه چیز عقل تو را ربوده است؟ می‌گفت: مجنون واقعی در حقیقت تویی اگر من عقل داشتم آیا باز می‌پرسیدی چه چیز عقل تو را ربوده است؟ من عقلم کجاست تا با تو سؤال یا جواب کنم؟! آنرا از من گرفت و با خود برد. نمی‌دانم با آن چکار می‌کند؟!

او مرا در اینجا در زمره ستوران وا گذاشته که می‌خورم و می‌آشامم و اوست که در اندیشه نیست. به او گفتم: اگر تو ستوری پس چه کسی بر تو سوار می‌شود؟ گفت: من ستوری و حشیم و به کسی سواری نمی‌دهم. پس

دانستم که می خواهد بگوید از عالم آدمیان بیرون رفته و در بیابان معرفت افتاده است و هیچ آدمی را بر او فرمانی نیست. همچنین او از گزند کودکان و جزایشان محفوظ بود. بیشتر اوقات را در سکوت می گذرانید و پیوسته در حال بهت و تفکر و اعتبار بسر می برد؛ پیوسته در مسجد بود و نمازها را بوقت می گزارد؛ بعضی اوقات وقتی می دیدیم نماز می گزارد، از او پرسیدم: می بینم نماز می خوانی؟! در جواب می گفت: نه بخدا سوگند اوست که مرا از جای بلند می کند و برجای می نشاند. نمی دانم می خواهد با من چه کند. به او می گفتم: ای مرد در نماز برای ادای فریضه الهی نیت می کنی؟ می گفت: نیت چیست؟ پاسخ دادم قصد قربت بخدا در اعمال. می خندید و می گفت: من می گویم او را می بینم و او مرا بر پای می دارد و می نشاند. چگونه نیت نزدیک شدن با کسی کنم که با منست و پیوسته او را مشاهده می کنم و هرگز از چشمم پنهان نمی شود».

(مجله معارف شماره ۲، دوره چهارم، محی الدین عربی)

(۱۳)

ادب

گویند حارث محاسبی رضی الله عنه چهل روز به روز و به شب پشت بر دیوار باز نهاد و جز دو زانو ننشست. از او پرسیدند: که چرا خود را به تعب می داری؟ گفت:

«شرم می دارم که در حضرت مشاهدت بنده وار نشینم».

(نفحات الانس جامی)

(۱۴)

تعطیل درس

سید عبدالکریم بن سید زین العابدین لاهیجی گوید:

«پدرم گفت در عتبات عالیات تحصیل می‌نمودم و در آخر زمان مرحوم آقا باقر وحید بهبهانی علیه السلام بود و آقا بواسطه کهولت تدریس نمی‌فرمود و دانشجویان آن بزرگوار تدریس می‌کردند، لیک آقا برای تبرک در خانه‌اش درسی داشت که شرح لمعه می‌گفت و ما چند نفر به قصد تبرک به مجلس درس او مشرف می‌شدیم؛ از قضا روزی مرا احتلام عارض شد نماز هم قضا گردید و وقت درس آقا هم رسیده بود. پس با خود گفتم: می‌روم به درس، تا درس تمام شود به حمام می‌روم. چون وارد مجلس شدم آقا هنوز تشریف نیاورده بود چون وارد شد با کمال بهجت و بشاشت به اطراف مجلس نظر می‌نمود. به یک دفعه آثار هم و غم در بشره‌اش ظاهر و متغیر شد و فرمود: امروز درس نیست؛ به منازل خود بروید. همه برخاستند و رفتند و من چون خاستم بروم آقا به من فرمود: بنشین. چون نشستم و همه رفتند و کسی دیگر نبود. فرمود در آنجا که نشسته‌ای قلیل پولی در زیر بساط است آنرا بردار و برو غسل کن و از این به بعد به جنابت در چنین مجلسی حاضر مشو.

(قصص العلماء مرحوم تنکابنی)

(۱۵)

توبه

از عارف کامل مرحوم حاج شیخ جواد انصاری همدانی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود:

«آیت الله آخوند ملا حسینقلی همدانی علیه السلام به یکی از شیوخ و بزرگان

عرب دستور توبه داده بود و در مقدمه توبه موظف بود که هر چه حقّ الناس بر ذمه دارد ادا کند. آن مرد نیز به فرموده استادش عمل کرد و پس از ادای همه حقوق مردمی بخاطرش رسید که روزی در حال غضب با شمشیرش دست یکی از ملازمان و نوکران خود را از بدنش جدا نموده است از دوستانش تقاضا کرد که آن شخص را به نزد او بیاورند وقتی حاضر شد، جریان کار و تصمیم خود را با او گفت و اظهار ندامت نمود و دستور داد مبلغ زیادی پول حاضر کردند و گفت بابت دیه دست هر مبلغ که می‌خواهی از این پول بگیر. آن مرد راضی به گرفتن دیه نشد و از قبول آن امتناع ورزید. شخص تائب دستور داد شمشیرش را حاضر کردند و به نوکرش گفت: من آماده قصاصم این تو و این شمشیر و این هم دست من؛ هر چه خواهی بکن. نوکر اندکی فکر کرد و سپس گفت: تو ستمی بر من کرده‌ای و بدون جهت مرا از نعمت دست محروم ساختی اکنون گیرم که من دست تو را به قصاص بریدم، چه نتیجه به حال من خواهد داشت؛ من که دیگر صاحب دست نخواهم شد. پس چه بهتر که محاکمه من و تو همچنان برای روز قیامت بماند و داد خواهی در پیشگاه عدل الهی انجام گیرد. شخص تائب که این سخن شنید، امیدش از هر طرف قطع شد و آتش بجانش افتاد و آن چنان بیچاره شد که با تمامی غروری که داشت و مخصوص شیوخ عرب است شروع به گریه کرد. چون صدای گریه‌اش بلند شد، رحمت الهی او را دریافت خدای مقلب القلوب دل صاحب حق را نرم کرد و به حال او رقت آورد و گفت بدون دیه و قصاص تو را عفو نمودم.

(تعلیق لقاءالله از آیت‌الله فهری)

(۱۶)

طی الارض

فاضل محقق جناب آقا میرزا محمود مجتهد شیرازی نزیل سامرا علیه السلام نقل فرمود از مرحوم حاج سید محمد علی رشتی که غالب عمرش در مجاهدات نفسانی و ریاضات شرعی بوده که فرموده بود:

«در ایامی که در مدرسه حاج قوام در نجف اشرف طلبه بودم، در بین طلاب مشهور بود که شخص پاره دوزی که درب باب طوسی است طی الارض دارد و هر شب جمعه نماز مغرب را در مقام مهدی علیه السلام در وادی السلام می‌خواند و نماز عشا را در حرم حضرت سیدالشهدا به جا می‌آورد؛ در حالی که بین نجف و کربلا بیش از سیزده فرسخ و تقریباً دو روز راه پیاده‌رو است. من می‌خواستم این مطلب را تحقیق کنم و به آن یقین نمایم. پس با آن مرد صالح پاره دوز آمد و شد نموده و رفاقت کردم چون رفاقتم با او محکم شد روز چهارشنبه به یکی از طلاب که با من هم مباحثه بود و به او اعتماد داشتم گفتم: امروز حرکت کن برای کربلا و شب جمعه در حرم باش و مراقب باش بین که رفیق پاره دوز را می‌بینی؟ و چون وی رفت غروب پنج‌شنبه با تأثیری نزد رفیق پاره دوز رفتم و اظهار ناراحتی کردم. گفت: تو را چه شود؟ گفتم مطلب مهمی است که باید الان به فلان طلبه رفیقم برسانم و متأسفانه به کربلا رفته و به او دسترس ندارم. گفت مطلبت را بگو خدا قادر است که همین امشب به او برسد. پس نامه‌ای که نوشته بودم به او دادم. وی نامه را گرفت و به سمت وادی السلام رفت. دیگر او را ندیدم تا روز شنبه که رفیقم آمد و آن نامه را به من داد. چون چنین دیدم، یقین کردم که پاره دوز طی الارض دارد. در مقام بر آمدم که از او درخواست کنم که مرا هم نصیب شود. پس او را به خانه‌ام

د عوت کردم اجابت نمود و چون هوا گرم بود رفتیم پشت بام و گنبد مطهر حضرت امیر نمایان بود. بعد از صرف طعام به ایشان گفتم. غرض از د عوت من آنست که من یقین کردم که شما طی الارض دارید و این نامه ای که به شما دادم برای یقینم بود. الحال از شما خواهش می کنم مرا را راهنمایی کنید که چه کنم تا نصیب من هم بشود؟ تا این مطلب را شنید و دانست که سر او فاش شده صیحه ای زد و مثل چوب خشک افتاد به طوری که وحشت کردم و گفتم از دنیا رفت. پس از آنکه به حال خود آمد فرمود:

«ای سید هر چه هست به دست این آقا است و اشاره به گنبد مطهر کرد و گفت هر چه می خواهی از او بخواه این را گفت و رفت و دیگر در نجف دیده نشد».

(شهید دستغیب، داستان های شگفت)

(۱۷)

کرامت و مناجات

اسماعیل بن وهب گفت: روزی از بصره به کشتی نشستم تا به سیراف بروم؛ دریا طوفانی شد «ثومان فریبی» با ما بود، روی به آسمان برداشت و گفت: ای مقصود عارفان، تو را به تو سوگند این آفت از ما بگردان هنوز مناجاتش تمام نشده بود که باد آرام شد و همه نجات یافتیم و روایت کرده اند که چون شب فرا می رسید می گفت:

یا سروری و منیتی و عمادی و انیسی و بقیتی و مرادی

انت روح الفواد، انت رجائی انت لی مونس و شوقک زادی

عقلاء مجانین)

(۱۸)

انس با حق

هرم بن حیان گفته: «به ملاقات او پس قرنی رفتم، پرسید: برای چه این جا آمده‌ای؟ گفتم: آمده‌ام تا ساعتی با تو مأنوس باشم. او پس گفت: گمان نمی‌کنم کسی که پروردگارش را بشناسد به غیر او مأنوس شود.
(کشکول شیخ بهائی)

(۱۹)

مصاحبت

روزی شیخ ابوسعید ابوالخیر رضی الله عنه با صوفیان می‌گذشت فرا جائی رسید که مستراح پاک همی‌کردند و نجاست بر راه بود؛ صوفیان همه به یک سوی گریختند و بینی بگرفتند. شیخ بایستاد و گفت: ای قوم دانید که این نجاست با من چه می‌گوید؟ گوید: دی در بازار بودم همه کیسه‌های خویش بر من همی‌افشانید تا مرا بدست آوردید؛ یک شب با شما صحبت بیش نکردم، بدین صفت گشتم؛ مرا از شما می‌باید گریخت یا شما را از من؟!
(کیمیای سعادت)

(۲۰)

همسر وفادار

ابن جوزی گفته:

«ریاب دختر امرء القیس که یکی از همسران حضرت سیدالشهداء علیه السلام بود و همراه آن جناب به کربلا رفته بود در بازگشت به مدینه، اشراف قریش به خواستگاری وی اقدام کردند مشارالیه‌ها از پذیرش شوهر

از ایشان نیستی می گو از ایشان □ ۳۳

خودداری کرد و گفت:

«پس از همسری چون حسین علیه السلام شایسته نیست شوهر دیگری برای
خود اختیار کنم»

«و از آن پس در محل بی سقف به سر می برد تا از فراق همسر با وفا و
مظهر حق و حقیقت خود دار فانی را وداع گفت.

(کشکول شیخ بهایی)

(۲۱)

احوال سه گانه

ابوالحسن بن موسی السلامی در هرات گفت: با ذکر اسانید^(۱) ابویزید
بسطامی می گفت:

مرا دیوانه من ساخت بمردم!

پس از آن دیوانه خویش ساخت، زنده شدم!

پس مرا به غیبت از من و خود دیوانه ساخت، تا از همه غائب شدم!

پس مرا در درجه جنون باز داشت!

از آن احوال سه گانه ام پرسید؟ گفتم: جنون به من فناست و جنون به تو

بقاست و جنون غیبت از من و تو کمال و منفعت جاودانگی است و تو در

همه احوال بر من سزاواری»

عقلاء مجانبین

۱ - جمع سند، منظور این است که حکایت را با آوردن نام افراد، به ترتیب نقل کرده است.

(۲۲)

رغبت به دنیا

عیسی علیه السلام دنیا را در مکاشفات خویش در صورت پیرزنی دید گفت:
«چند شوهرداری گفت: از بسیاری در عدد نیاید. گفت: بمردند یا
طلاق دادند؟ گفت: نه که همه را بکشتم. گفت عجب از این احمقان دیگر.
می‌بینند که با دیگران چه می‌کنی و آنکه در تو رغبت می‌کنند و عبرت
نمی‌گیرند.»

(کیمیای سعادت)

(۲۳)

حضور پروردگار

جوانی را گویند که شب هنگام به دامن زنی در آویخت. زن گفت:
خجالت نمی‌کشی؟ گفت از که خجالت بکشم که جز ستارگان کسی ما را
نمی‌بیند. زن گفت: پس ستاره آفرین چطور شد؟! مردی جُنید را گفت:
«چه کنم تا بتوانم نگاه به نامحرم نکنم؟ گفت: متذکر باش که پیش از
آنکه چشم تو به نامحرم بیفتد، چشم دیگری نگران تو است.»

(تعلیق لقاءالله)

(۲۴)

استماع غیبت

از یکی از دوستان شنیدم که گفت در مجلس مرحوم حاجی میرزا
جواد ملکی رحمته الله یکی از حضار غیبتی کرده بود؛ آن بزرگوار خیلی ناراحت

شده و خطاب به غیبت‌کننده فرموده بود: چهل روز مرا به زحمت انداختی.^(۱)

(۲۵)

دیوانه یک آیه

محمد بن سلیمان با ذکر اسانید حکایت کرد که:

«بکر بن معاذ از راهی می‌گذشت مردی این آیه را تلاوت می‌کرد:»

«وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْأَزْفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ كَاطْمِينٍ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ

حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ»^(۲)

«بیم کن ایشان را از آن روز نزدیک، آن دم که دلها به حلقها رسیده
فرورندگان خشم ستمکاران را یاری نه و شفاعت‌گری که سخنش
شنیده شود نیست.»

بکر با شنیدن آن مضطرب شد و بر زمین افتاد و فریاد کشید که
پروردگارا رحم کن بر کسی که بیم داده شده و به سوی تو روی نیاورد.
پس از آن عقل از او زایل گشت و بهبود نیافت تا به سرای دیگر
شتافت.

﴿قلاء مجانبین﴾

۱ - احتمالاً نامبرده جهت توبه از استماع غیبت یک چهله روزه و با ذکر استغفاری انجام میداده
است. ۲ - سوره غافر، آیه ۱۸.

(۲۶)

بهار آفرین نه بهار

نقل است که وقتی در فصل بهار رابعه در کنج خانه سر پیش انداخته، نشسته بود، خادمه در آمد و گفت: یا سیده بیرون آی تا آثار صنع صانع بینی. رابعه گفت: تو در آی تا صانع را مشاهدت کنی:

«شَعَلْنِي مُشَاهِدَةُ الصَّانِعِ عَنِ مُطَالَعَةِ الصُّنْعِ».

صانعم نقد است با صنعم چه کار؟

(جوهر الاسرار)

(۲۷)

چگونه خدا را فراموش کنم

نقل است که رابعه را بعد از وفات بخواب دیدند؛ گفتند: حال خود بگویی تا از منکر و نکیر چون رستی؟ گفت:

چون آن جوانمردان در آمدند سؤال کردند: من رَبُّكَ. گفتم: باز گردید و خدای تعالی را بگوئید که تو چندین هزار خلق که داری ضعیفه‌ای فراموش نکردی من که در دو جهان به غیر تو ندارم کجا هرگز فراموش کنم تا کسی فرستی که خدای تو کیست؟ هم او در مناجات می‌گفت:

«خداوندا اگر تو را از ترس دوزخ می‌پرستم به دوزخم بسوز و اگر به امید بهشت می‌پرستم بهشت را بر من حرام گردان و اگر تو را از برای تو می‌پرستم جمال باقی از من دریغ مدار».

(جوهر الاسرار)

(۲۸)

پاداش قصیده

بعد از ذکر اسانید.... مرحوم حاج شیخ ابراهیم مشهور به صاحب الزمانی فرمود روز تولد حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام قصیده‌ای در مدح آن حضرت گفتم و از خانه بیرون آمدم به قصد ملاقات نائب التولیه که قصیده را برای او بخوانم؛ چون عبورم از صحن مقدس افتاد با خود گفتم نادان سلطان اینجاست. کجا می روی؟! قصیده را برای خودشان چرا نمی خوانی؟ پس از قصد خود پشیمان شدم و قصیده را مقابل حرم مقدس خواندم. پس عرض کردم: یا مولای از جهت معیشت در فشارم، امروز هم عید است اگر صله عنایت فرمائید بجاست ناگاه از سمت راست کسی ده تومان در دست من گذاشت. عرض کردم یا مولای کم است؛ فوراً از سمت چپ کسی ده تومان دیگر در دست من گذاشت. خلاصه تا شش مرتبه استدعای زیادی کردم و در هر مرتبه ده تومان مرحمت فرمودند و چون مبلغ شصت تومان را کافی دیدم خجل شدم که باز طلب کنم. مبلغ را در جیب گذاشته تشکر کردم و از حرم مطهر خارج شدم. در کفشداری دیدم عالم ربانی مرحوم حاج شیخ حسنعلی تهرانی می خواهند بحرم مشرف شوند مرا که دید در بغل گرفت و فرمود: حاج شیخ ابراهیم خوب زرنگ شدی! با حضرت رضا علیه السلام روی هم ریختید؛ تو شعر می گویی و آن حضرت هم به تو صله می دهند. بگو چه مبلغ صله دادند؟ گفتم: شصت تومان. فرمود: حاضری شصت تومان را بدهی و دو برابر آنرا بگیری؟ قبول کردم. بعداً پشیمان شدم که وجهی که حضرت مرحمت فرمودند چیز دیگر بود. برگشتم خدمت شیخ و آنچه اصرار کردم ایشان معامله را فسخ نفرمود.

(شهید دستغیب، داستان‌های شگفت)

(۲۹)

قطع نظر از مناصب

ابو سعاده مجدالدین بن اثیر مؤلف «جامع الاصول و النهایه در غریب الحدیث» از بزرگان و رؤسا و دانشمندان روزگار خود بوده و موقعیت خاص در پیشگاه پادشاهان عصر خود داشت و منصبهای ارزنده را عهده دار بوده.

وقتی بیمار شد و آن چنان دست و پایش از کار افتاد و منزوی گردید و رؤسا و علما در منزل از وی دیدن می‌کردند و از افکار او بهره‌مند می‌شدند. در یکی از روزها طیبی به عیادت او رفت و متعهد شد او را معالجه نماید. ابن اثیر پیشنهاد او را پذیرفت و طیب به معالجه او پرداخت. هنگامی که معالجه او نزدیک بهبودی بود و می‌توانست اعضای مفلوج خود را به کار اندازد مقداری زر به او داد و او را مرخص کرد و از بهبودی کامل خود صرف‌نظر نمود. یارانش وی را سرزنش کرده که چرا اجازه ندادی تا طیب کاملاً و سائل بهبودی تو را فراهم آورد؟!

در پاسخ گفت: هرگاه از بهبودی کامل برخوردار شدم باز هم به منصبهای پیشین خود متوجه می‌شدم و ناچار باید مناصب قبلی را بپذیرم. لیکن تا هنگامی که بدین جا به سر می‌برم شایسته پذیرش آن مقامات نمی‌باشم و اوقات خود را به تزکیه نفس و مطالعه می‌گذرانم و با صاحب منصبان همکاری نمی‌کنم تا خدا را به غضب آورم و آنها را خشنود گردانم و اطمینان دارم که رزق را روزی رسان می‌رساند.

(کشکول شیخ بهایی)

(۳۰)

خنده بیهوده

حسن بصری رضی الله عنه روز عید به قومی بگذشت که می خندیدند و بازی می کردند. گفت: خدای تعالی ماه رمضان را میدانی ساخته است تا بندگان او در طاعت وی پیشی جویند گروهی سبقت گرفتند گروهی باز پس ماندند. عجب از کسانی که بیهوده می خندند در حالی که حقیقت حال خود نمی دانند. بخدایی خدای که اگر پرده از روی کار برگیرند مقبولان به شادی خود مشغول شوند و مردودان به اندوه خود ماتم گیرند و هیچکس به خنده و بازی نپردازد.

(کیمیای سعادت)

(۳۱)

سبب بیماری

وقتی رابعه بیمار شد، پرسیدند سبب بیماری تو چیست؟ گفت: بهشت را آراسته در نظر من جلوه دادند نگاهی به گوشه چشم در او انداختم دوست در من عتاب نمود و این بیماری فرستاد. لاجرم به حکم «أَدْبُنِي رَبِّي فَأَحْسِن تَأْدِيبِي» می گویم:

بی دوست گر به روضه رضوان قدم نهم

آن نیستم که سر به تماشا برآورم

گردد ریاض خلد ز دوزخ نشانه ای

آهی اگر به گلش حورا بر آورم

هم او در مناجات می گفت:

«خداوندا اگر تو را از ترس دوزخ می پرستم به دوزخم بسوز. و اگر به

□ ۴۰ از ایشان نیستی می‌گوی از ایشان

امید بهشت می‌پرستم بهشت را بر من حرام گردان و اگر تو را از برای تو می‌پرستم جمال باقی از من دریغ مدار».

(جواهر الاسرار)

(۳۲)

بیداری با یک آیه

ابوالقاسم منصور بن عباس با ذکر اسانید حکایت کرده که

«مردی در پیش معاذ بن نصر این آیت را خواند:

«وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ»^(۱)

«و بيم ده ایشان را از روز اندوه چون کار گزارده شود».

معاذ بر زمین افتاد و بر خاک می‌غلتید و فریادی می‌کشید پس از آن بی

قرار شد و رفت و دیگری خبری از او نیامد».

عقلاء مجانبین

(۳۳)

برکت خوبان

علی بن موفّق گفت: یک سال حج کردم، شب عرفه دو فرشته را به

خواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامه‌های سبز یکی دیگری را

گفت: دانی که امسال حاجّ چند تن بودند؟ گفت: ششصد هزار بودند.

گفت: دانی که حجّ چند تن پذیرفتند؟ گفت: حجّ شش تن پذیرفتند و بس.

از خواب در آمدم از هول این سخن و سخت اندوهگین گشتم و گفتم: من

به هیچ حال از این شش تن نباشم. در این اندیشه و اندوه به مشعر الحرام

۱ - سوره مریم، آیه ۳۹.

رسیدم و در خواب شدم همان دو فرشته را دیدم که همان حدیث با یکدیگر گفتند. آنگاه آن یکی گفت: دانی که حق تعالی امشب چه حکم کرده است میان خلق؟ گفت: نی. گفت: بهر یکی از آن شش تن صد هزار بخشید و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادان و شکر کردم خدا را.

(کیمیای سعادت)

(۳۴)

اندرز فضیل به هارون الرشید

نقل است که هارون الرشید با فضل برمکی شبی به در خانه فضیل آمدند. ایشان را به خانه خود راه نداد. چون بی اختیار او در آمدند، چراغ بنشانند تا روی ایشان نبیند. هارون دست دراز کرد و دست فضیل را گرفت. فضیل گفت چه نرم دستی است اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هارون در گریه آمد و می‌گفت: آخر سخنی بگوی.

فضیل گفت: پدرت که عمّ مصطفی است از وی درخواست کرد که مرا بر قومی امیر گرداند رسول ﷺ فرمود: تو را بر تو امیر کردم یعنی نفس تو در طاعت خدای، نفسی، بهتر از آنکه هزار سال خلق در طاعت تو باشند. هارون گریان شد و گفت: زیادت کن. گفت: عمر بن عبدالعزیز را به خلافت بنشانند؛ سالم بن عبدالله و رجاء بن حیاة و محمد بن کعب را بخواند و گفت: من به بلای خلافت مبتلا شدم اگر چه در نظر خلق نعمت و دولت است، تدبیر من چیست؟ یکی از ایشان گفت: دیار اسلام را خانه خویش شناس و اهل این خانه را عیال خود شمر و پیران را پدر انگار و جوانان را برادر خویش دان و خردان را فرزند خود پندار پس با همه ایشان

چنان معامله کن که با پدر و مادر و برادر و فرزند خویش کنی و معامله آنست که گویند: زیارت کن پدر را و گرامی دار برادر را و نیکویی کن بجای فرزند خویش که می ترسم که این روی خوب از آتش دوزخ متغیر و ناخوش گردد. هارون زار زار می گریست و او می گفت: کما قال ﷺ:

کار بیرونست از تصویر تو چند جنبانم بگو زنجیر تو

(جواهر الاسرار)

(۳۵)

عارف زنجیری

از ابو موسی عمران بن محمد بن الحصین شنیدم با ذکر اسانید که گفت: «پیری را در شهر مصیبه دیدم که غلّ و زنجیری برگردن داشت و کودکان او را آزار می دادند و بسوی او سنگ می انداختند و او می گفت: می بینم که بسیاری از مردم تنها صورت انسان دارند و اگر تحقیق شود انسان نیستند. گفت: پیش رفتم و پرسیدم تو دیوانه ای؟ گفت من به تن دیوانه ام نه به دل و راه خویش گرفتم و در حین رفتن این ابیات می خواند:

واریتُ امری بالجنون عن الوری کیما أکونُ بواحدی مشغول
یا من تعجبُ فی الأنام لمنطقی ماذا أقولُ و منطقی مجهول

حال خویشتن را در پس دیوانگی از مردم پنهان داشتم، باشد که به محبوب یگانه خود پردازم ای آنکه از سخن من بشگفت آمده ای! چه بگویم که سختم را کسی فهم نمی کند؟!»

فقلاء مجانین

(۳۶)

حلاوت قرائت قرآن

یکی از بزرگان می گوید:

«قرآن می خواندم و حلاوت آن می نیافتم تا تقدیر کردم که از رسول ﷺ می شنوم پس از آن فراتر شدم. تقدیر کردم که از جبرئیل می شنوم پس از آن فراتر شدم و حلاوت بیش یافتم. اکنون چنان می خوانم که از حق تعالی می شنوم بی واسطه و اکنون لذتی می یابم که هرگز نیافته ام. (کیمیای سعادت)

(۳۷)

نمّامی

کعب الاخبار می گوید: قحطی در زمین بنی اسرائیل بود. موسی ﷺ با جمله امّت به استسقا شدند سه بار و اجابت نیفتاد. پس وحی آمد به موسی که در میان شما نمّامی است و تا وی توبه نکند اجابت نکنم. موسی ﷺ گفت: بار خدایا آن کیست تا او را از میان بیرون کنیم. گفت از نمّامی منع می کنم نمّامی چون کنم؟! موسی ﷺ گفت: توبه کنید از سخن چینی، همه توبه کردند و باران آمدن گرفت

(کیمیای سعادت)

(۳۸)

توبه بُشر حافی

ابتدای توبه اش آن بود که در ایّام شوریده حالی، روزی مست همی رفت در راه کاغذی یافت بر آن کاغذ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

نوشته بود؛ بشر برداشت عطری خرید و آن کاغذ معطر ساخت و در موضعی پاکیزه به تعظیم نهاد. در آن شب بزرگی بخواب دید که گفتند: «برو بشر را بگوی عطر آگین کردی نام‌های مرا عطر آگینت کنیم، پاکیزه نمودی آنها را پاکیزه‌ات نمایم و بعزّت‌م نام آورت کنم در دنیا و آخرت.»

آن بزرگ گفت: بشر مردی فاسق است مگر غلط دیده باشم. طهارت کرد و نماز گزارد و باز به خواب رفت بار دیگر همان حال مشاهده کرد. بشر را طلید در خرابات نشان دادند آمد و پیغام رسانید و آن پیغام از مفاتیح غیب بود که قفل در دل بشر بدان گشاده شد و توبه کرد و می‌گفت:

شکر که ره یافتم در حرم یار خویش

شکر که بگشاد یار پرده ز رخسار خویش

کاله بسیار عیب کز همه وامانده بود

چون مدد از بخت یافت، یافت خریدار خویش

قفل در غیب را اگر تو بجویی کلید

دست برآر و بگیر از سر دستار خویش

(جواهر الاسرار)

(۳۹)

اویس قرنی

یکی از دیوانگان فرزانه اویس قرنی است - قدس الله سره - او اول کسی است که در تاریخ اسلام به دیوانگی منسوب شده است. داستان او را بنابر آنچه معروف است از کتاب جدم سعید بن لیب نقل می‌کنم او چنین گوید:

«خلیفه عمر بن خطاب در منبر بود. روزی به حاضران گفت: ای اهل قرن. عده‌ای از مشایخ بر پای خاستند و گفتند ما اهل قرن هستیم. گفت آیا در قرن کسی را می شناسید به نام اویس. یکی از ایشان گفت: در آنجای کسی به این نام نیست جز دیوانه‌ای که در بیابانها زندگی می کند و با کسی الفت ندارد. عمر گفت: منظور من هم اوست. هنگامی که باز گشتید او را بیاید و سلام مرا به او ابلاغ کنید بگویند رسول خدا مرا به تو بشارت داد و به من امر فرمود که سلام او را به تو برسانم. گویند چون ایشان به قرن بازگشتند جستجو کردند و او را در شنزارها یافتند و سلام رسول خدا ﷺ را به او ابلاغ کردند. او گفت: عمر مرا شناخت و نام من آشکار کرد. درود بر رسول خدا و بر خاندان او باد این بگفت و بی آرام شد و با شتاب از پیش ما رفت و دیگر کسی او را ندید تا در ایام خلافت علی علیه السلام بازگشت و با او بود و در جنگ صفین در کنار علی علیه السلام قتال کرد تا شهید شد در حالی که چهل و اند زخم و جراحت از تیر و نیزه و شمشیر بر تن داشت.

هرم بن حیان گوید: به کوفه رفتم و هیچ کاری جز یافتن و دیدن اویس نداشتم. چندان جستجو کردم و پرسیدم تا او را بر کنار فرات یافتم که دست و پای خود بشست و لباسی از پشم بر تن داشت... بر او سلام کردم و پاسخ داد و گفت: درود خدا بر تو. دست پیش بردم که او را مصافحه کنم دست نداد. گفتم: درود خدا بر تو چگونه‌ای؟ خدا بر تو رحمت کند. از فرط محبت و رقت به حال او بی اختیار به گریه افتادم او نیز گریست. پس گفت: ای هرم بن حیان تو چونی؟ چه کسی تو را به اینجا راهنمایی کرد؟ گفتم: خدای متعال. گفت:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا».

از این که مرا به نام شناخت در شگفت شدم؛ چون هرگز نه من او را

دیدم و نه او مرا، گفتم: من با جان تو سخن گفتم. روح‌ها هر یک دارای جانی هستند همانند جانهای مردمان زنده و مؤمنان یکدیگر را می‌شناسند و با یکدیگر دوستی می‌ورزند و با یکدیگر سخن می‌گویند، هر چند یکدیگر را ندیده باشند و جایگاه ایشان از هم دور باشد.

گفتم: از رسول الله حدیثی بگو تا آنرا از تو در یاد گیرم. گفت: من در زمان رسول الله بودم اما با او مصاحبت نداشتم لیکن با کسانی که با او بودند صحبت داشتم و همان چیزهای که به من رسیده است به شما نیز رسیده است و دوست ندارم که از این بابت سخن بگویم گفتم: آیاتی از کلام خدا برخوان و مرا پند ده، گفت تو را وصیتی می‌کنم آنرا محفوظ دار پس برخاست و دست مرا گرفت و گفت:

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

آنگاه آهی کشید و گریست و گفت: پروردگارم می‌گوید و راست می‌گوید و راست‌ترین سخن سخن اوست و بهترین گفتار گفتار اوست»

«وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْبِينَ»^(۱)

«آفرینش آسمانها و زمین و آنچه مابین آنهاست به بازی نیافریدیم».

فقلاء مجانبین

(۴۰)

سخنی دیگر از بشر حافی

نقل است که احمد حنبل در حق بشر ارادت تمام داشت و ملازمت آستان او می‌کرد تا بحدی که شاگردانش می‌گفتند: تو مجتهد زمانه‌ای و در

از ایشان نیستی می گو از ایشان..... □ ۴۷

انواع علوم نظیر نداری و هر ساعت از پس شوریده‌ای می روی! چه لایق بود؟ امام احمدگفت: آری همه علوم را من به از او می دانم ولی خدای را او به از من شناسد.

آدمی دیده است و باقی پوست، دیده آنست کان که دیده دوست و او را حافی بدان گویند که چون توبه کرد از شدت غلبه حق هرگز کفش در پای نکردی و برهنه پای رفتی و چون از سر این حال سؤال کردند: گفت خدای تعالی فرماید:

«وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ بِسَاطًا»^(۱)

یعنی من که حضرت الله ام بساط زمین را از برای شما گسترانیده‌ام. لاجرم ادب نباشد که بر بساط پادشاهان با کفش روند؛ پس برهنه پای رفتن او حُسن رعایت ادب و غایت تعظیم ربّ بود.

(۴۱)

کمال عجز

از سیف الدین صوفی نقل است که چون بر جنازه‌ای در هنگام دفن حاضر بود گفتندش:

او را تلقینی گوی. وی ربا عی ذیل را خواند:

گر من گنه جمله جهان کردستم

لطف تو امید است که گیرد دستم

گفتی که بروز عجز دستت گیرم

عاجز تر از این مخواه کاکنون هستم

(کشکول شیخ بهایی)

(۴۲)

ارزش اطعام

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌گوید:

«یک صاع طعام که پیش برادران نهم دوستر دارم از آنکه بنده‌ای آزاد کنم و در خیر است که حق تعالی گوید در قیامت:
«یا بن آدم در دنیا گرسنه شدم مرا طعامی ندادی. گوید: الهی چگونه گرسنه شدی؟ تو خداوند همه عالمی گوید: برادر تو گرسنه بود اگر او را طعام دادی مرا داده بودی».
و رسول گفت:

«هر که برادر مسلمان طعام دهد و یا شراب نوشد تا سیر شود، ایزد تعالی او را از آتش دور گرداند به هفت خندق، میان هر خندقی پانصد ساله راه و گفت بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد».

(کیمیای سعادت)

(۴۳)

اطعام حضرت علی علیه السلام

عالم متقی مرحوم حاج میرزا محمد صدر بوشهری علیه السلام نقل فرمود:
هنگامی که پدرم مرحوم حاج شیخ محمد علی از نجف اشرف مسافرتی به هندوستان نمود، من و برادرم شیخ احمد در سن شش هفت سالگی بودیم. اتفاقاً سفر پدرم طولانی شد به طوری که مبلغی که پدرم برای مخارج ما به ما سپرده بود تمام شد و ما بیچاره شدیم طرف عصر از گرسنگی گریه می‌کردم و به ما در خود می‌چسبیدم.
پس مادرم به من و برادرم گفت وضو بگیرید و لباس ما را طاهر نمود و

ما را از خانه بیرون آورد تا وارد صحن مقدس شدیم. مادرم گفت من در ایوان می‌نشینم شما بروید حرم و به حضرت امیر بگوید پدر ما نیست و ما امشب گرسنه‌ایم و از حضرت خرجی بگیرید و بیاورید تا برای شما شام تدارک کنم؛ ما وارد حرم شدیم سر به ضریح گذاشته عرض کردم پدر ما نیست و ما گرسنه هستیم. دست خود را داخل ضریح نموده گفتم: خرجی بدهید تا مادر ما تدارک شام برایمان کند. مقداری گذشت اذان مغرب را گفتند من برای برادرم گفتم: حضرت امیر می‌خواهند نماز بخوانند. پس گوشه‌ای از حرم نشستم منتظر تمام شدن نماز. پس از گذشتن کمتر از ساعتی شخصی مقابل ما ایستاد و کیسه پولی به من داد و فرمود بده به مادرت و بگو تا پدر شما بیاید هرچه لازم داشته باشید به فلان محل مراجعه کن. مسافرت پدرم چند ماه طول کشید و در این مدت به بهترین وجهی معیشت ما اداره شد تا پدرم از مسافرت برگشت.

(شهید آیت‌الله دستغیب، داستان‌های شگفت)

(۴۴)

نماز شب

پس از مرگ جنید بغدادی، او را در خواب دیدند. پرسیدند: خداوند با تو چه کرد؟ در پاسخ گفت:

«اشارات عرفانی همچون مرغی پرید و عبارات و معانی بسر حدّ هلاکت رسید، علومی که تحصیل کردم از اثر افتاد و رسوم معمولی رو به کهنگی گذارد و هیچ‌گونه نفعی عاید ما نشد جز چند رکعت اندکی که در دل شب به جای آوردم.»

(کشکول شیخ بهایی)

(۴۵)

پرداخت بدهی

آخوند ملا عبداللہ بہبہانی شاگرد شیخ اعظم یعنی شیخ مرتضیٰ انصاری - اعلیٰ اللہ مقامہ - بود و در اثر حوادث روزگار مبتلا بہ قرض زیادی شد تا اینکه مبلغ پانصد تومان - پانصد تومان در آنوقت مبلغ زیادی بودہ - مقروض گردید و عادتاً محال بود ادا شود؛ پس خدمت شیخ استاد حال خود را خبر داد. شیخ پس از لحظہای فکر نمود فرمود سفری بہ تبریز برو انشاء اللہ ادا می‌شود.

ایشان حرکت می‌کند و وارد تبریز می‌شود و در منزل مرحوم امام جمعہ تبریز کہ در آن زمان اشہر علما تبریز بودند می‌رود. مرحوم امام چندان اعتنائی نمی‌کند و شب را در قسمت بیرونی منزل امام می‌ماند. بعد از اذان صبح در خانہ را می‌کوبند خادم در را باز کردہ می‌بیند رئیس التجار است و می‌گوید بہ آقای امام کاری دارم: خادم آقای امام را خبر می‌دہد؛ ایشان می‌آیند و می‌گویند: سبب آمدن شما این موقع چیست؟ رئیس التجار می‌گوید: آیا شب گذشتہ کسی از اہل علم بر شما وارد شدہ؟ امام می‌گوید: بلی یک نفر از اہل علم نجف اشرف آمادہ و ہنوز با او صحبت نکردہ‌ام کہ بدانم کیست و برای چہ غرضی آمادہ رئیس التجار می‌گوید از شما خواہش می‌کنم مہمان خود را بہ من واگذارید؛ امام قبول می‌کند.

رئیس التجار با کمال احترام جناب شیخ را می‌برد منزل خود و در آن روز قریب پنجاہ نفر از تجار راد عوت می‌کند و پس از صرف نہار می‌گوید:

«آقایان شب گذشتہ در خواب دیدم بیرون شہر ہستم ناگاہ جمال

مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم که سوار هستند و رو به شهر می‌آیند. دویدم رکاب مبارکش را بوسیدم و عرض کردم: یا مولای چه شد که تبریز ما را به قدم مبارک مزین فرمودید؟ حضرت فرمود: قرض زیادی داشتم آمدم تا در شهر شما قرضم ادا شود. از خواب بیدار شدم در فکر فرو رفتم پس خوابم را چنین تعبیر کردم که لابد یک نفری که مقرب درگاه آن حضرت است قرض دار است و به شهر ما آمده است فکر کردم کجا بروم به منزل امام رفتم و او را یافتم نامبرده ایشانند و بیش از پانصد تومان مقروض هستند یکصد تومان را خود می‌پردازم».

سایر تجار هر یک مبلغی پرداختند که قرض نامبرده ادا شد و و تتمه وجه خانه‌ای در نجف برای نامبرده خریداری گردید. مرحوم صدر بوشهری گفت آن خانه فعلاً موجود و به ارث من رسیده است.
(شهید آیت‌الله دستغیب، داستان‌های شگفت)

(۴۶)

دقت در خوراک حلال

ذوالنون مصری را باز داشتند در زندان. چند روز گرسنه بود. زنی پارسا که مرید وی بود از ریسمان حلال خویش طعامی فرستاد. نخورد. پس آن زن با وی عتاب کرد و گفت:
«دانسته‌ای که آنچه من فرستم حلال باشد و تو گرسنه بودی چرا نخوردی؟»

گفت: «از آنکه بر طبق ظالمی به من رسید و از دست زندانیان بود و این، از آن حذر کردم که سبب رسیدن به وی قوت دست ظالمی بود و آن قوت از حرام حاصل آمده باشد»

و این عظیم‌ترین درجه ورع است.

(کیمیای سعادت)

(۴۷)

دیوانه عشقی بنام سمنون

ابن فاتک گفت: سمنون را گفتم: بنده به کدام منزل که رسید به مقام
عبودیت رسیده است؟
گفت: هرگاه به ترک تدبیر رسید.
روزی سمنون را پرسیدم: محبت چیست؟
گفت: محبت خداوند نسبت با تو و یا محبت تو نسبت به خداوند
کدامیک را می‌پرسی؟
گفتم: محبت خداوند نسبت به من؟
گفت: فرشتگان تاب شنیدن آن ندارند. تو چگونه طاقت خواهی
داشت. سپس این ابیات را خواند:

لَا لِأَنْفِي أَنْسَاكَ أَكْثَرَ ذِكْرِكَ وَلَكِنْ بِذَلِكَ يَجْرِي لِسَانِي
أَنْتَ فِي النَّفْسِ وَالْجَوَارِحِ وَالْفِكْرِ وَأَنْتَ الْمُنَى وَفَوْقَ الْأَمَانِي
فَإِذَا أَنْتَ غَبْتَ عَنِّي عَيَانَا أَبْصَرْتُكَ الْمُنَى بِكُلِّ مَكَانِي

نه از آن رو که تو را فراموش می‌کنم همواره ذکرت کنم بلکه
زبانم همواره تو را یاد می‌کند.
تو در میان جان و تن و فکر منی، تو آرزو و برتر از آرزو
هستی.
هرگاه به حسب ظاهر از من غائب شوی چشم امیدم تو را
در جان جای همی بیند.

یکی از خلفا از وی پرسید: چگونه به وصل او رسیدی؟

گفت: به او نرسیدم مگر پس از انجام شش کار:

نخست آنچه زنده بود میراندم و آن «نفس من» بود.

دوم آنچه مرده بود زنده ساختم و آن «قلب من» بود.

سوم آنچه غائب بود به عیان آوردم و آن «آخرت» بود.

چهارم آنچه پیدا بود پنهان کردم و آن «دنیا» بود.

پنجم آنچه فانی بود باقی ساختم و آن «مراد و مقصود» بود.

ششم آنچه باقی بود فانی ساختم و آن «هوی» است.

و با آنچه شما از آن وحشت دارید انس گرفتم. و از آنچه به آن انس

دارید وحشت کردم. سمنون گفت: هفت شبانه روز بر بام بنی شبیه افتاده

بودم. هاتفی در آخرین شب ندا داد هر کس از دنیا بیش از آنچه برای او

سودمند است بگیرد خداوند دو چشم دل او را کور خواهد ساخت. و این

ابیات را خواند:

أَجَلُّكَ أَنْ أَشْكُوَ إِلَهْوِي مِنْكَ أَنْتِي أَجَلُّكَ أَنْ تُؤْمِي إِلَيْكَ الْأَصَابِعِ

فَأَصْرَفُ طَرْفِي نَحْوَ غَيْرِكَ عَامِداً عَلِيٌّ أَنَّهُ بِالرَّغْمِ نَحْوَكَ رَاجِعِ

تو را برتراز آن میدانم که از درد عشق بیشتر شکایت بردارم

و تو را بزرگتر از آن می بینم که انگشتان به سوی اشاره کنم.

از این رو به عمد روی به سوی غیر تو می کنم با این همه

نگاهم به سوی تو باز می گردد.

(۴۸)

انکار

نقل است که جوانی بود منکر صوفیان. ذوالنون انگشتی خود به وی داد و گفت: «این را پیش خباز برو به یک دینار نان بیاور». جوان ببرد و خباز به درمی بیش نطلبید. جوان خبر به ذوالنون آورد. گفت: «پیش جواهر فروش بر». انگشتی به جواهر فروش نمود. به هزار دینار طلبید. جوان خبر به ذوالنون آورد. ذوالنون جوان را گفت:

«که علم تو به حال ما چنانست که علم خباز به این انگشتی».

حال دل هر کسی کجا داند سر هر سینه‌ای خدا داند
خلق بیگانه‌اند از غم عشق سر این نکته آشنا داند

(جواهر الاسرار)

(۴۹)

قناعت

کسی نزد سلمان شد علیه السلام پاره نان جوین و نمک پیش آورد. گفت: اگر مرزه بودی با این نمک به بودی، سلمان چیزی نداشت. مطهره به مرزه گرو کرد. چون نان بخورد گفت:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَنَعَنَا بِمَا رَزَقْنَا»^(۱)

سلمان گفت: «اگر قناعت بودی مطهره من به گرو نبودی».

(کیمیای سعادت)

۱ - حمد خدایی را که قناعت کردیم به آنچه ما را روزی داد.

(۵۰)

رعایت حقوق

یکی از تابعین در بصره بود. غلام وی از شهر شوشتر نامه‌ای نوشت که امسال شکر را آفتی افتاد پیش از آنکه مردمان بدانند شکر بسیار بخر. وی بسیار شکر بخرید و با وقت خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد. پس با خویش گفت: الهی با مسلمانان غدر کردم و آفت شکر از ایشان پوشیده داشتم این چنین کی روا بود؟ آن سی هزار درم برگرفت و به نزدیک بایع شکر برد و گفت: این مال تست. گفت: چرا؟ قصه با وی بگفت. گفت: اکنون من تو را بحل نمودم. چون به خانه آمد شب در اندیشید. گفت: باشد که این مرد از شرم گفته باشد. و من با وی غدر کردم دیگر روز باز آورد. با وی می آویخت تا آنکه جمله سی هزار درم از وی بستند.

(کیمیای سعادت)

(۵۱)

بایزید بسطامی

از تاریخ ابن زهره اندلسی نقل شده که بایزید سالها خدمت امام صادق علیه السلام می کرد. و آن حضرت او را طیفور سقا می نامید زیرا سقای خانه آن حضرت بود. سپس از طرف آن حضرت مرخص شد تا به بسطام باز گردد. هنگامی که نزدیک بسطام رسید مردم آن شهر به استقبال وی شتافتند وی غمناک شد مبادا به خود بینی گرفتار شود. ورود او به بسطام هم زمان با ماه رمضان بود. بایزید گرده نانی از سفره بیرون آورده بخوردن

پرداخت. علما و زهاد که او را چنین دیدندا عققادشان نسبت به او کم شد و با چشم حقارت نسبت به او نگریستند و از اطرافش پراکنده گردیدند. بایزید خطاب به خود گفت: ای نفس معالجه درد تو چنین بود! از سخنان اوست:

«عارف آنست که از یاد او غافل نشود و در ایجاد حق او سستی نورزد و با غیر خدا مأنوس نگردد. الهی شگفت نیست از همچون منی نیازمند که تو را دوست داشته باشم. شگفت از تو پادشاه مقتدری است که مرادوست داری!»

با احمد بن خضرویه بلخی گفت:

«تاکي به سیاحت و سیر می‌پردازی؟ چرا در محلی آرام نمی‌گیری؟ پاسخ داد: آب که یک جا ماند متعفن می‌گردد.

بایزید گفت دریا شو تا متعفن نگردی.»

«کسی که خدا را شناخت از معاشرت خلق لذتی نمی‌برد و کسی که دنیا را شناخت از مادیات بهره‌ور نمی‌شود و کسی که چشم باطنش باز باشد بهت زده است و حالی برای گفتگوی با مردم ندارد.»

پرسیدند: آیا ممکن است بنده در مدت ساعتی به خدا برسد؟

گفت: آری لیکن سود به اندازه سفر است.

پرسیدند: با که معاشرت کنیم؟

گفت: با آنکه لازم نیست آنچه از معرفت، حق تعالی با تو آموخته از او

کتمان کنی.

(۵۲)

نفاق و ریا

عباده بن الصامت می گوید: دوستی علما و پارسایان امرا را، دلیل نفاق بود. و دوستی ایشان با توانگران دلیل ریا بود.
و ابن مسعود می گوید: مرد باشد که با دین درست بر سلطان رود و بی دین بیرون آید.
گفتند: چگونه؟
گفت: رضای ایشان جوید به چیزی که سخط خدای تعالی در آن باشد.

(کیمیای سعادت)

(۵۳)

ترس از شاه

از سقراط پرسیدند: از شاه وقت خود می ترسی؟ در پاسخ گفت: نه، زیرا من شهرت و غضب را که مالک اختیار او هستند بنده خود قرار داده ام و او بنده بنده من است.

(کشکول شیخ بهایی)

(۵۴)

گستاخی در پیش هشام

هشام خلیفه اموی به مدینه رسید. گفت: کسی از صحابه نزدیک من آرید.

گفتند: همه مرده اند.

گفت: از تابعین طلب کنید. طاووس را نزد وی آوردند. چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت: السلام علیک یا هشام. هشام خشمگین شد. قصد آن کرد که او را هلاک کند.

گفتند: این حرم رسول است و این مرد از بزرگان علماست. این نتوان کرد!

پس گفت: ای طاووس این به چه دلیری کردی؟

گفت: چه کردم؟

خشم وی زیاد شد و گفت: چهار ترک ادب کردی. یکی آنکه نعلین بر کنار بساط من بیرون کردی دیگر آنکه مرا امیرالمؤمنین نگفتی و دیگر آنکه در پیش من بی دستوری بنشستی و دست من بوسه ندادی.

طاووس گفت: اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو، هر روز پنج بار پیش رب العزة که خداوند همه است بیرون کنم. و بر من خشم نگیرد و اما آنکه امیرالمؤمنین نگفتم آن بود که همه مردمان به امیری تو راضی ندارند. ترسیدم که دروغی گفته باشم و اما آنکه تو را به نام خواندم به کنیت نخواندم، خداوند تعالی هم دوستان خود را به نام خوانده است. گفت: «یا داوید، یا یحیی، یا عیسی»^(۱) و دشمن خود را به کنیت خواند گفت «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ»^(۲) و اما آنکه دست بوسه ندادم از امیرالمؤمنین علی عليه السلام شنیدم که گفت:

«روا نیست دست هیچ کس را بوسه دادن مگر دست زن خویش به شهوت و دست فرزند به رحمت».

۱ - به ترتیب سوره صاد، آیه ۲۶ / سوره مریم، آیه ۱۲ / سوره بقره آیه ۵۵.

۲ - سوره مسد، آیه ۱.

و اما آنکه پیش تو بنشستم هم از او شنیدم که گفت:
«هر که خواهد مردی را ببند از اهل دوزخ، گو در مردی نگر که نشسته
باشد و در پیش وی قومی بر پای ایستاده».
هشام را خوش آمد. گفت: مرا پندی ده.
گفت: هم از او شنیدم که گفت:
«در دوزخ مارانند هر یک چند کوهی و کژدم است چند شتری منتظر
امیری اند که بار عیت خویش عدل نکنند».
این بگفت و برخاست و برفت.

(کیمیای سعادت)

(۵۵)

تفاخر و خودبینی

دو مرد به نزدیک رسول خدا ﷺ تفاخر کردند. یکی گفت: من پسر
فلان فلانم! تو کیستی؟
رسول گفت: دو کس اندر پیش موسی فخر کردند. یکی گفت من پسر
فلان فلانم و تا نه پدر بر شمرد از مهتران به موسی وحی آمد که وی را
بگوی که آن هر نه اندر دوزخند و تو هم دهم ایشان.

(کیمیای سعادت)

(۵۶)

حجاب حق تعالی

او ایس را گفتند که در این نزدیکی تو مردیست سی سالست که گوری

۶۰ □ از ایشان نیستی می‌گوی از ایشان

فرو کرده است و کفنی در آویخته و بر سر آن نشسته است و می‌گرید. نه به شب قرار گیرد و نه به روز. او ایس گفت: مرا آنجا برید تا او را ببینم. او ایس را نزدیک او بردند. او را دید زرد گشته و نحیف شده و چشم از گریه در منواک افتاده به او گفت: یا فلان سی سالست تاگور و کفن تو را از خدای مشغول داشته و به این هر دو از او باز مانده‌ای و این هر دو بت راه تو آمده. آن مرد به نور او آن آفت در خود بدید، حال بر او کشف شد نعره‌ای بزد و در آن گور افتاد و جان بداد اگرگور و کفن حجاب خواهد بود، حجاب دیگران بنگر که چیست؟ و چند است

طهار نیشابوری، تذکره‌الاولیا

(۵۷)

تا در اندرون چه داریم؟!

آورده‌اند که عیسی روزی بر جماعتی بگذشت. آنان جهود بودند و در شأن وی سخنهای شنیع بگفتند و عیسی ایشان را جز ثنا و حمد هیچ نفرمود.

یکی از حواریون سؤال کرد که ای پیغمبر خدای این الفاظ شنیع را به ثنا و محمدمت چرا مقابله می‌فرمایی؟
مسیح بر لفظ مبارک راند که
«کَلَّ يَنْفِقُ مَا عِنْدَهُ»

«یعنی هر کس آن خرج کند که دارد».

سرمایه ایشان همه بدی بود. بدگفتند. در ضمیر من جز نیکویی نبود، از من جز نیکویی در وجود نیامد.

(جوامع الحکایات)

(۵۸)

گفت و شنودی با یوسف

...گفت: ای یوسف چه خوب و زیباست فرح عذار تو!
یوسف گفت: حضرت پروردگار من جلّ و علا در رحم چنین صورت
نگاشته.

گفت: ای یوسف چه چشمهای دلفریب بازینت داری!
گفت: به این چشمها مشاهده دیدار پروردگار خود دارم.
گفت: چه موهای مجعد خوب دلکش داری!
گفت: اوّل چیزی که در قبر از من فرو ریزد آن خواهد بود.

(حدائق الحقایق)

(۵۹)

دنیا

یک روز پیر ما، در شور مستی گفت: کاشکی کلّ لذّتهای دنیا در
چنگ من بودی.

گفتند: ای شیخ تو را در هیچ حال آرزوی عقبی نیز نبوده است. این
آرزوی دنیا از بهر چه خواستی؟!

گفت: می‌خواهم که آن لذّتهای او را جمع کنم و در دهان کافری نهم.
گفتند: چرا؟

گفت: زیرا که دنیا دشمن است و کافر دشمن است خواهی که دشمن را
به دشمن مشغول کنم تا دوست با دوست در عالم خلوت عاشقی از آفت
دشمن مسلم بماند.

(تاج الدین احمد بن زید طوسی)

(۶۰)

سخت‌ترین مصیبت

در مجلس کسری سه کس از حکما جمع آمدند. فیلسوف روم و حکیم هند و بزرگمهر. سخن به اینجا رسید که سخت‌ترین چیزها چیست؟ رومی گفت: پیری و سستی با ناداری و تنگدستی. هندی گفت: تن بیمار با اندوه بسیار. بزرگمهر گفت: نزدیکی اجل با دوری از حسن عمل. همه به قول بزرگمهر رضا دادند و از قول خویش باز آمدند. (بهارستان جامی)

(۶۱)

صَمَت

معاذ بن جبل خدمت رسول الله ﷺ آمد. حضرت راجع بزیاد حرف زدن مو عظه می‌فرمود. معاذ عرض کرد: یا رسول الله آیا ما نسبت به آنچه از دهانمان بیرون می‌آید مؤاخذه می‌شویم؟! حضرت فرمود: مگر چیزی بجز آنچه از دهان مردم بیرون می‌آید ایشان را در آتش می‌اندازد؟ (یادنامه شهید قدوسی)

(۶۲)

اندرزی برای ترک حرص

از مسلمة منقول است که گفت: بامدادی به خانه عمر بن عبدالعزیز رفتم. در اندرونی که پس از نماز صبح آنجا تنها بود کنیزکی آمد و قدری خرما آورد. قدری از آن برداشت و گفت:
«ای مسلمة اگر مردی این را بخورد و آبی بر سر آن بیاشمدا و را بس باشد؟

گفتم: نمی دانم.

پس پاره بیشتری از آن برداشت و گفت: این چطور؟

گفتم: بلی کافیت.

گفت: پس چرا آدمی به دوزخ رود؟ آدمی که کفی خرما و جرعه آبی او را کافیت. برای چه در طلب مال دنیا حریص باشد و از محرّمات پرهیز نکند تا به جهنم رود.

مسلمة گوید: هیچ و عظمی در من چنین کاری نشد.

(شهید آیت الله دستغیب، داستان های شگفت)

(۶۳)

کسی با سگی نیکوئی گم نگرد

در سالی که در تهران قحطی بوده . روزی میر غضب باشی ناصرالدین شاه به طاق آب انباری می رسد و صدای ناله سگهایی می شنود. با کمی کاوش سگی را می یابد که بچه هایش به پستانش چسبیده ولی شیری نیست تا بنوشند و سگ و بچه ها همه ناله می کنند. وی به سراغ نانوائی رفته مقداری نان تهیه می کند و به سگ می دهد و کسی را مأمور

می‌نماید تا مدّتی این خوراک به این سگ داده شود.

وی که دو زن داشته منزلی در وسط شهر تهران برای زن قدیم و منزلی در نزدیکی کاخ برای زن جدید فراهم نموده بود. روزی که با رفقا به بیرون شهر رفته بودند و برنامه این بود که شب شام را همگی با میر غضب صرف کنند، وی دستور تهیه شام را به زن قدیمی داده بود. وقتی خسته از بیرون شهر با رفقا باز می‌گردند و به در منزل زن جدید وی می‌رسند رفقا می‌خواهند داخل شوند وی می‌گوید شام را در منزل دیگر تهیه کرده است. رفقا که همگی خسته بودند اصرار می‌کنند که در همین منزل پذیرایی شوند و موافقت می‌کنند که با کباب بازار قناعت نمایند و شام شب را که در منزل دیگر تهیه شده فردا صرف کنند و میر غضب موافقت می‌نماید.

پس از شام که همگی می‌خوابند. نیمه شب صدای گریه میر غضب شنیده می‌شود همه اطراف او جمع می‌شوند. بعد از مدّتی گریستن می‌گوید: امام سجاد را در خواب دیدم. فرمودند:

«احسانی که به آن سگ کردی مورد قبول خداوند قرار گرفت و خداوند جان تو و رفقا را امشب از مرگ حفظ نمود. چرا که زن قبلی تصمیم داشت شما را همگی امشب مسموم کند و زهری که خریداری کرده در منزلش در فلان نقطه است.» ضمناً چهل روز دیگر به کربلا مشرف می‌شوی و خداوند توبه تو را قبول می‌فرماید.

بعد از تحقیق، هر سه مسئله که امام فرموده بودند محقق شد و وی به کربلا رفت. و از پست خویش کناره‌گزید. و توبه کرده در بقیه عمر به جبران مافات پرداخت.

(شهید دستغیب، داستان‌های شگفت، به اختصار)

(۶۴)

میمون واسطی

مصیب بن شریک گفت: شنیدم که میمون واسطی را نزد حجّاج بن یوسف بردند. حجّاج گفت: اهل چنین سخنی را چگونه دیوانه می نامید. میمون مردی بلیغ و عبادت پیشه بود.

میمون گفت: ای حجّاج اهل باطل چون در اهل محبّت نظر کنند آنها را دیوانه می خوانند. چنانکه اهل معرفت گفته اند: اگر شما ایشان را ببینید می گوئید دیوانگان. و اگر ایشان شما را ببینند می گویند ناباوران روز رستاخیز. و تو ای حجّاج اگر به تمام دل به خدا و روز جزایمان می داشتی از خوردن چیزهای لذیذ و پوشیدن جامه های لطیف هم باز می ماندی. لیکن او تو را ناپاک یافت از اینرو به حال خود وا گذاشت و اگر تو را می خواست در کارت می کشید.

خدای را بندگان پاک و فرمانبردار و مشغول بندگی و ایشان سه دسته اند:

گروهی او را به انگیزه شوق و محبّت می پرستند؛ دلهاشان به کسی جز او نمی پردازد؛ زیرا به

او انس گرفته اند و پروردگار به جام دوستی خویش سیرابشان ساخته. جنبش ایشان از شوق اوست و جز در سر منزل قرب او، بار نمی اندازند. این گروه در روی زمین خواص بندگان اهل الله اند.

گروهی دیگر از ترس عذاب دوزخ او را می پرستند؛ چون سخن حق را شنیدند که:

«قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا»^(۱)

از این رو کوشیدند و از آنچه باید، پرهیز کردند؛ از ترس آتشی که از زیر و بالا و چپ و راست به ایشان روی می‌آورد و در میان مارها و کژدم‌ها استغاثه می‌کنند و فریادرسی ندارند و این ناشی از عدل اوست. و گروهی او را به طمع بهشت که سرای دوستان و جایگاه برگزیدگان اوست او را پرستیدند که سخن او شنیدند:

«سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ».^(۱)

بر درد و رنج صبر کردند تا مستوجب رضا و آمرزش شدند. دل‌هاشان به سوی رحمت او میل دارد به آن امید که ایشان را در قصرهایی از نقره خام و خرگاه‌هایی آراسته در کنار حوران بهشتی و در سایه درختان و مرغان خوش نوا بنشانند و فرشتگان، ایشان را خدمتکاری کنند. حجاج گفت: ای میمون وصف بهشت را گفتی اما اوصاف زنان آنرا نگفتی می‌خواهی چیزی از آنها بنمایم که عقل از سرت برود و زبانت به لکنت افتد. پس یکی از پری پیکران خود را فرا خواند کنیزی در نهایت زیبایی با لباسی فاخر گیسوان بر دوش افکنده با ناز و رعنائی تمام به مجلس خرامید میمون چون او را دید گفت: وای بر تو، این تو را به چه کار آید که مدت عمرش بسیار کوتاه است و مرگش بسیار نزدیک. حجاج از او خواست که وی را مدح گوید. میمون گفت: در وجود تو چیزی قابل ستایش نمی‌بینم. در آخر فرمان داد که چهار هزار درهم به او دهند. میمون گفت: این را به کسانی دهید که از ایشان دزدیده‌اید. ای حجاج دزد بخشنده مباش و بر کسی که مدح و ذم او برای تو یکسان است انفاق مکن و راه مرا باز کن تا از اینجا بیرون روم.

﴿علاء مجانبین﴾

(۶۵)

باز شدن در به وسیله حضرت اباعبدالله الحسین

شنیدم از زاهد عباد و واعظ متعظ مرحوم حاج شیخ غلامرضای طبسی که تقریباً در ۳۵ سال قبل شیراز تشریف آوردند و چند ماهی در مدرسه آقاباباخان توقّف داشت و بنده هم بفیض ملاقاتش رسیدم. فرمود: با چند نفر از دوستان با قافله مشرف شدیم به عتبات عالیات. هنگام مراجعت برای ایران شب آخر که در سحر آن باید حرکت کنیم متذکّر شدم که در این سفر مشاهد مشرفه و مواضع متبرکّ را زیارت کردم جز مسجد برائا و خیف است که از درک فیض آن مکان مقدس محروم باشم؛ به رفقا گفتم بیایید برویم به آن مسجد شریف. گفتند: مجال نیست و خلاصه نیامدند. خودم تنها از کاظمین بیرون آمده تا رسیدم به در مسجد؛ دیدم در بسته است و معلوم شد در را از داخل بسته و رفته اند و کسی هم نیست. حیران شدم که چه کنم این همه راه به امیدی آمدم پس نظر به دیوار مسجد کرده دیدم می توانم از دیوار بالا روم بالاخره هر طوری بود از دیوار بالا رفته داخل مسجد شدم و با فراغت مشغول نماز و دعا شدم؛ به خیال اینکه در مسجد را از داخل بسته اند و باز کردنش سهل است و در داخل مسجد هم کسی نبود پس از فراغت آمدم در را باز کنم دیدم قفل محکمی بر در زده اند و بوسیله نردبان یا چیز دیگر رفته اند. حیران شدم چه کنم دیوار داخل مسجد هم طوری بود که هیچ نمی شد از آن بالا رفت، با خود گفتم عمری است دم از حسین علیه السلام می زنم و امیدوارم که به برکت آن حضرت در بهشت به برویم باز شود؛ با این که آن در یقیناً مهم تر از این در است. پس با یقین تمام دست به قفل گذاشتم و گفتم «یا حسین» و آنرا کشیدم

۶۸ □ از ایشان نیستی می‌گوی از ایشان

فوراً باز گردید. با خوشحالی از مسجد بیرون آمدم و شکر خدای گزاردم
و به قافله رسیدم.

(شهید دستغیب، داستان‌های شگفت)

(۶۶)

نجوایی از ذوالنون مصری

نقل است که ذوالنون چون در نماز خواستی شدن چنین نجوی داشت:
بار خدایا، به کدام قدم آیم به درگاه تو و به کدام دیده نگرم به قبله بارگاه
تو و به کدام زبان گویم راز تو و به کدام نفَس شوم دم‌ساز تو. از
بی سرمایه سرمایه ساختم و خود را بی خودانه بدین درگاه انداختم.
گر بخوانی خاک درگاه توام و بر برانی بنده راه توام
صاحب تعرف گوید: هر که او را با حق قرب افتد به همان مقدار با خلق
بعد افتد و چون خلق او را شناسند نزدیک گویند و حال ذوالنون به این
وجه بود.

(جواهر الاسرار)

(۶۷)

نصیحتی به هارون

روزی هارون از ابن سَمَک نصیحتی در خواست نمود. ابن سَمَک در
جواب گفت:

«بترس ای هارون از بهشتی که عرض آن بمقدار آسمانها و زمین است
و برای تو باندازه جای پای هم نباشد.»

(زینة المجالس)

(۶۸)

دستور مطالعه یک کتاب

از قاضی مُعزّالدین اصفهانی که در زمان شاه عباس قاضی اصفهان بوده و از فقها و متکلمین بوده و در علوم ریاضی مهارت تام داشت و از مشایخ مجلسی بوده نقل است که گوید:

«شبی یکی از ائمه را در خواب دیدم به من فرمودند: کتاب «مفتاح الفلاح» را رونویس کن و بر دستورات آن مداومت نما؛ چون بیدار شدم از همه علمای عصر از این کتاب سراغ گرفتم همه به اتفاق گفتند تا به حال نامی از این کتاب نشنیده ایم شیخ بهایی در آن وقت در سفر بود. چون به شهر باز آمد از او درباره آن کتاب پرسیدم. ایشان فرمود: من در این سفر کتاب د عایی نوشتم به نام «مفتاح الفلاح» و تا به حال نام آنرا برای احدی از اصحاب بازگو نکرده ام. من خواب خود را برای شیخ بازگفتم شیخ گریست و نسخه خود را به من داد.»

(مفتاح الفلاح)

(۶۹)

فرج وسیله ذکر

ثقة عدل جناب حاج محمدحسن ایمانی فرمودند: زمانی امر تجارت مرحوم والدشان مختل شد و گرفتار مطالبات بسیار و نبودن قدرت بر ادای آن شدند. در آن اوان جناب عالم ربّانی مرحوم حاج شیخ محمدجواد بیدآبادی از اصفهان به قصد شیراز حرکت کرده بود؛ چون آن بزرگوار مورد علاقه و ارادت مرحوم والد بودند در شیراز منزل ما وارد می شدند و

به مرحوم والد خبر رسید که آقای بیدآبادی به آباده رسیده‌اند. مرحوم والد گفتند: در این هنگام شدت گرفتاری ما مناسب آمدن ایشان نبود. چون ایشان به زرقان می‌رسند پنج تومان کرایه اضافه می‌دهند برای اینکه قبل از ظهر جمعه شیراز رسیده و غسل جمعه به جای آورند چون آن بزرگوار سخت مواظب مستحبات بودند و خلاصه پیش از ظهر جمعه وارد منزل شده حین ملاقات مرحوم والد، به ایشان فرمودند: بی‌موقع و بی‌مناسبت نیامده‌ام؛ شما از امشب با تمام اهل خانه شروع کنید به خواندن سوره مبارکه انعام به این تفصیل که بین الطلوعین مشغول قرائت سوره شوید و آیه «و رُبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ» را تا آخر ۲۰ مرتبه تکرار کنید به عدد اسماء مبارکه ربّ و محمد و علی پس به حمام رفتند و غسل جمعه را بجای آوردند و به منزل مراجعت فرمودند و ما از همان شب شروع کردیم به قرائت پس از دو هفته فرج شد و از هر جهت رفع گرفتاری‌ها گردید و تا آخر عمر مرحوم والد در کمال رفاه و آسایش بود.

(شهید دستغیب، داستان‌های شگفت)

(۷۰)

طعام شبیهه

و نیز جناب آقای ایمانی فرمودند: «در همان روز اول ورود آقای بیدآبادی به مرحوم والد فرمودند: خوراک من تنها باید از آنچه خودت تدراک می‌کنی باشد و آنچه را دیگری بیاورد قبول مکن تصادفاً روزی شخصی یک جفت کبک آوردند و به والد داده گفتند: میل دارم آنرا کباب کرده جلو آقا بگذارید. مرحوم والد قبول فرمود و از سفارش مرحوم بیدآبادی غافل شدند و آنرا در صرف نهار جلو آقا گذاشتند.

چون آقا کبک را ملاحظه کرد از سر سفره برخاست و رفت و به مرحوم والد فرمود: به شما سفارش نکردم که هدیه ای از کسی قبول نکنید و خلاصه از آن کبک ذره ای میل نفرمود.

(شهید دستغیب، داستان های شگفت)

(۷۱)

نانی که زن حائض پخته بود

از صالح متقی سید مرتضی نجفی که گفت: به اتفاق جناب سید قزوینی به زیارت یکی از صلحا رفتیم، چون سید خواست برخیزد آن مرد صالح عرض کرد امروز در منزل مانان تازه طبخ شده دوست دارم شما از آن میل فرمائید. سید اجابت فرمود. چون سفره آماده شد سید لقمه ای از نان در دهان گذاشت و سپس عقب نشست و هیچ میل نفرمود. صاحب منزل عرض کرد چرا میل نفرمودید. فرمود: این نان را زن حائض پخته است. آن مرد تعجب کرد و رفت و تحقیق نمود معلوم شد سید درست می فرماید. پس نان دیگر آوردند و سید میل نمود.

جائی که پخته شدن نان به دست زن حائض سبب می شود یک نوع کثافت و قذارت معنوی در آن نان پیدا شود؛ بطوری که صاحب روح لطیف و قلب صافی آنرا درک می کند. پس چه خواهد بود حالت نانی که پزنده آن مبتلا به انواع آلودگی ها از نجاسات معنوی و ظاهری باشد.

(دارالسلام، ج ۱)

(۷۲)

حضور حق تعالی

اندر بصره رئیسی بود. به باغی از آن خود رفته بود؛ چشمش بر جمال زن برزگر افتاد. مرد را به شغلی بفرستاد و زن را گفت: درها ببند. گفت: همه درها بستم الا یک در که آن نمی‌توانم بست. گفت: آن کدام در است؟ گفت: آن در که میان ما و خداوند است. مرد پشیمان شد و استغفار کرد.

(کشف المحجوب)

(۷۳)

دادرسی ولی عصر علیه السلام

حاجی مؤمن^(۱) - علیه الرحمه - نقل کرده که در اوّل جوانی شوق زیادی به زیارت حضرت حجت علیه السلام در من پیدا شد که مرا بی‌قرار نمود؛ تا این که خوردن و آشامیدن را بر خود حرام کردم تا وقتی که آقا را ببینم. دو شبانه‌روز هیچ نخوردم؛ شب سوم اضطراراً قدری آب خوردم حالت غشوه عارضم شد. در آن حال حضرت حجت علیه السلام را دیدم به من تعرض فرمودند که چرا چنین می‌کنی و خودت را به هلاکت می‌اندازی؟ برایت طعام می‌فرستم بخور. پس به حال خود آمدم؛ ثلثی از شب گذشته بود و من در مسجد بودم و آنجا خالی بود، دیدم کسی در مسجد را می‌کوبد؛ آمدم در را گشودم. دیدم شخصی عبا بر سر دارد بطوری که شناخته نمی‌شود؛ از زیر عبا ظرفی پر از طعام به من داد و دو مرتبه فرمود بخور و به

۱ - حاجی مؤمن مردی زاهد بود که بنده این داستان را از دهان مبارک خودش نیز شنیده بودم.
(مؤلف)

کسی نده و ظرف آن را زیر منبر بگذار و رفت به داخل مسجد آمدم دیدم برنج طبخ شده با مرغ بریان است، از آن خوردم و لذتی چشیدم که قابل وصف نیست:

فردا پیش از غروب آفتاب مرحوم آقا میرزا محمد باقر که از اخیار و ابرار آن زمان بود آمد؛ اول مطالبه ظرفها را کرد و بعد مقداری پول در کیسه کرده به من داد و فرمود: تو را امر به سفر فرموده اند، این پول را بگیر و به اتفاق جناب آقا سید هاشم پیش نماز مسجد سردزک^(۱) که عازم مشهد مقدس است برو و در راه بزرگی را ملاقات می کنی و از او بهره می بری.

حاجی مؤمن گفت: با همان پول به اتفاق مرحوم آقا سید هاشم حرکت کردیم تا تهران وقتی که از تهران خارج شدیم پیری روشن ضمیر اشاره کرد اتومبیل ایستاد؛ پس با اجازه مرحوم آقا سید هاشم چون اتومبیل در بست اجاره ایشان بود سوار شد و پهلوی من نشست. در اثنای راه اندرزاها و دستور العمل های بسیاری به من داد و ضمناً پیشامد مرا تا آخر عمر به من خبر داد و آنچه خیر من در آن بود به من گزارش می داد و به آنچه خبر داده بود تماماً رسیدم و مرا از خوردن خوراکی قهوه خانه ها منع فرمود و می فرمود: لقمه شبهه ناک برای قلب ضرر دارد.

با او سفره ای بود هر وقت میل به طعام می کردم از آن نان تازه بیرون می آورد و به من می داد گاهی هم کشمش سبز می داد. تا رسیدیم به قدمگاه فرمود: اجل من نزدیک است و من به مشهد مقدس نمی رسم و چون مردم کفن من همراهم هست و مبلغ دوازده تومان دارم با آن مبلغ قبری در گوشه صحن مقدس برایم تدارک کن و امر تجهیزم با جناب آقا

۱ - یکی از محله های قدیم شیراز، نزدیک شاهچراغ علیه السلام.

سید هاشم است. حاجی گفت: وحشت کردم و مضطرب شدم. فرمود: آرام بگیر و تا مرگم نرسد به کسی چیزی نگو و به آنچه خدا خواسته راضی باش؛ چون به کوه طرق رسیدیم اتومبیل ایستاد مسافری پیاده شدند و مشغول سلام کردن به حضرت رضا علیه السلام شدند.

دیدم آن پیر محترم به گوشه‌ای رفت و متوجه قبر مطهر گردید پس از سلام و گریه بسیار گفت بیش از این لیاقت نداشتم که به قبر شریف برسم پس رو به قبله خوابید و عبايش را بر سر کشید. پس از لحظه‌ای به بالینش رفتم عبا را پس زدم دیدم از دنیا رفته است. از ناله و گریه ام مسافرین جمع شدند، حالاتش را که دیده بودم برای ایشان نقل کردم همه منقلب و گریان شدند و جنازه شریفش را با آن ماشین به شهر آورده و در صحن مقدس مدفون گردید.

(شهید دستغیب، داستان‌های شگفت)

(۷۴)

خدمت مادر

از بایزید نقل است که مادرش به دبیرستان فرستاد. چون به سوره لقمان رسید و این آیت خواند:

«أَنْ أَشْكُرُ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ».

«خداوند تعالی می‌فرماید که مرا خدمت کن و شکر گوی و پدر و مادر را خدمت کن».

استادش معنی این آیت می‌گفت که دل او کار کرد؛ لوح بنهاد و گفت: مرا دستوری ده تا به خانه روم که سخنی دارم با مادر بگویم. استادش دستوری داد و به خانه آمد.

مادرش گفت: به چه کار آمده‌ای؟ گفت: به آیتی رسیدم که حق تعالی به خدمت خویش می‌فرماید و به خدمت تو و من دو خانه را کدخدایی نتوانم کرد. این آیت بر جان من آمده است؛ یا از خدایم در خواه تا همه آن تو باشم، یا در کار خدایم کن تا همه آن او باشم. مادرش گفت: ای فرزند تو را به کار خدای گذاشتم و حق خویش به تو بخشیدم؛ برو همه خدای را باش عزوجل.

پس بایزید از بسطام برفت و سی سال در بادیه شام می‌گشت و ریاضت می‌کشید و صد و سیزده پیر را خدمت کرد و از همه فایده گرفت و از آن جمله یکی جعفر صادق بود - رضوان الله علیه -

(جوهر الاسرار)

(۷۵)

دعای مادر

نقل است که بایزید گفت: هر سعادتی که ما یافتیم به دعا و رضای مادر یافتیم. چون از مدینه مراجعت کردیم شب به در خانه والده آمدیم و گوش داشتیم مادر وضو می‌ساخت و می‌گفت: خدایا آن غریب مرانیکو دار و دل مشایخ را بر او خوش گردان و در دل ایشان جایش ده و احوال نیکو او را کرامت کن. چون آن شنودم گریه بر من افتاد. پس در بکوفتم. مادر گفت کیست؟ گفتم: غریب تو مادر گریان شد و در را بگشاد و گفت: ای طیفور! هیچکس مبتلای فراق مباد. چشمم خلل کرد از بس که در فراق تو بگریستم و پشتم دو تا شد از بس که بار غم تو کشیدم.

بعد از آن کمر خدمت بر میان جان بستم؛ تا شبی از من آب طلبید. در خانه آب نیافتم، رفتم و از کاریز آب برگرفتم. چون آمدم چشم بخواب،

گرم کرده بود. آب بر زمین نهادن، بی ادبی دانستم و زحمت بیدار ساختن روا نداشتم. چون چشم مبارک بگشاد گفتم: ماما آب می باید؟ گفت: بیار سلطان ماما. به برکت آن «سلطان العارفين» نام نهادند. بعد از آن گفت: در را نیمه گشای تا بینم صبح نزدیک است؟ من چون در به فرمان او بگشادم، آنچه چندین گاه از هر دری می جستم به یمن رضای او از درم در آمد.
(کشکول شیخ بهایی)

(۷۶)

گزارش ارمنی و کرامت علما

سیدنا المعظم ابوالفضائل و المکارم و المعالی آقای حاج معین شیرازی ساکن تهران - دامت برکاته - نقل فرمودند:
که روزی به اتفاق یکی از پسر عموهایم در خیابان تهران ایستاده منتظر تا کسی بودیم قریب نیم ساعت، و هر چه تا کسی می آمد یا مسافر داشت و یا برای ما توقف نمی نمود. کم کم خسته شده بودیم. ناگاه یک تا کسی آمد و خودش توقف کرد و گفت بفرمایید سوار شوید و هر جا قصد دارید بفرمایید تا شما را برسانم. ما سوار شدیم و مقصد را گفتیم. در اثنای راه من به پسر عمویم گفتم شکر خدای را که در تهران یک راننده مسلمان پیدا شد که به حال ما رقت کند. راننده شنید و گفت: آقایان تصادفاً من مسلمان نیستم و ارمنی هستم. گفتم: پس چطور ملاحظه ما را کردید؟ گفت: اگر چه مسلمان نیستم اما به علمای اسلامی ارادت دارم و احترام آنها را لازم می دانم به واسطه آنچه دیدم. پرسیدم: چه دیدی؟
گفت: سالی که مرحوم آقای حاج میرزا صادق مجتهد تبریزی را به عنوان تبعید از تبریز به کردستان حرکت دادند، بنده راننده اتومبیل ایشان

بودم. در اثنای راه نزدیک به درخت و چشمه آبی شدیم؛ آقای تبریزی فرمودند: اینجا نگاه‌دار تا نماز ظهر و عصر را بخوانم. سرهنگی که مأمور ایشان بود به من گفت: اعتنا نکن و برو. من هم اعتنا نکرده و رفتم تا دوباره به چشمه‌ای رسیدیم. دفعتاً ماشین خاموش شد و هر چه کردم روشن نگردید. پیاده شدم تا علت آنرا بدانم. مرحوم آقا فرمودند: الحال که ماشین متوقف است بگذارید نماز بخوانم. سرهنگ ساکت شد؛ آقا مشغول نماز گردید. من هم مشغول تعمیر ماشین شدم. بالاخره تا آقا از نماز فارغ شد ماشین هم روشن گردید. از آن روز من دانستم اهل این لباس نزد خداوند عالم محترم و آبرومندند».

(شهید دستغیب، داستان‌های شگفت)

(۷۷)

مسئولیت در برابر سخن

حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - خطاب به حواریون فرموده است:

«به دنیای اندک با سلامتی دین اکتفا کنید، همان طور که اهل دنیا به دین اندک با سلامتی دنیا قناعت می‌کنند»

(کشکول شیخ بهایی)

(۷۸)

سخنی با سلطان جور

سلیمان بن عبدالملک خلیفه بود. چون به مدینه رسید، ابو حازم را که

از بزرگان علما بود بخواند و با وی گفت: چه سبب است که ما مرگ را کاره‌ایم؟ گفت: از آنکه دنیا آبادان کردید و آخرت خراب و هر که را از آبادانی به ویرانی برند به رنج باشد. گفت: حال خلق چون خواهد بود چون پیش خدای تعالی شوند؟ گفت: اما نیکوکار چون کسی بود که از سفر باز آید به نزدیک عزیزان خویش رسد. اما بدکار چون بنده‌ای گریخته بود که او را بگیرند و به قهر پیش خداوند برند.

گفت: کاشکی بدانستی که حال من چون خواهد بود؟ گفت: خود را بر قرآن عرضه کن تا بدانی که در قرآن می‌گوید:

«إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ»^(۱)

گفت: پس رحمت خدای کجا شود؟ گفت: «إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ»^(۲).

نزدیک بود به نیکوکاران.

(کیمیای سعادت)

(۷۹)

اطلاع از ساعت مرگ

حاج مؤمن - علیه الرحمه - از سید زاهد عابد جناب سید علی خراسانی که چند سال در حجره مسجد سردزک معتکف و مشغول عبادت بود عجائبی نقل می‌کرد. از آن جمله گفت:

«به یک هفته پیش از مردن، سید مزبور به من فرمود: سحر شب جمعه نزد من بیا که شب آخر عمر منست، شب جمعه نزدش حاضر شدم.

۱ - سورة انفطار، آیه ۱۴ و ۱۵. ۲ - سورة اعراف، آیه ۵۶.

مقداری شیر روی آتش بود که یک استکان آن را میل فرمود و بقیه را به من داد و گفت: بخور پس فرمود: امشب من از دنیا می روم. امر تجهیز من با جناب آقا سید هاشم «امام جماعت همان مسجد» است. فردا عدالت (که در همسایگی مسجد منزل داشته) می آید و می خواهد کفن مرا متقبل شود تو مگذار. ولی از حاج جلال قناد قبول کن. پس رو به قبله نشست و مشغول تلاوت قرآن مجید شد. ناگاه چشمانش خیره متوجه قبله شد و قریب یکصد بار کلمه مبارک «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را می گفت. پس ناگهان تمام قامت بایستاد و گفت: «السلامُ عليك يا جداه» پس رو به قبله خوابید و گفت: «یا علی و یا مولای» و به من فرمود: ای جوان مترس و نگاه من مکن. من راحت می شوم و به جوار جدم می روم پس چشم های خود را روی هم گذاشت و به رحمت حق واصل گردید».

(شهید دستغیب، داستان های شگفت)

(۸۰)

مذکره دل و جان

دل از جان پرسید که: وفا چیست؟ و فنا چیست؟ و بقا چیست؟

جان جواب داد:

وفا عهد دوستی را میان در بستن است.

و فنا از خودی خود رستن است.

و بقا به حقیقت حق پیوستن است.

(رساله دل و جان خواجه عبدالله انصاری)

(۸۱)

تجلی صفات

یحیی علیه السلام دید که حضرت عیسی علیه السلام می‌خندد؛ به او اعتراض کرد و گفت: گویی تو از مکر و عذاب خدا ایمن شده‌ای که می‌خندی!
حضرت عیسی در پاسخ گفت: گویی تو از فضل و رحمت الهی مأیوس گشته‌ای؟

پس خداوند به آنان وحی کرد که: هر یک از شما دو نفر که گمانش به من نیک‌تر است من او را دوست دارم. بنابراین حضرت یحیی علیه السلام به مناسبت قلب و نشأی که داشت پروردگارش با قهر و سلطنت بر او تجلی کرد و نتیجه این تجلی بود که او آن اعتراض را کرد و عیسی علیه السلام به مقتضای نشأ و مقامی که داشت خداوند با لطف و رحمت بر او تجلی کرد و آن جواب را داد و وحیی که خداوند تعالی بر آنان فرستاد بدان مناسبت بود که رحمت خداوند بر غضبش سبقت دارد و محبت الهی در مظاهر جمال بیش از غضبش در مظاهر جلال ظهور کرده است. چنانچه در حدیث شریف وارد است

«یا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ».

ای کسی که رحمتش بر غضبش سبقت گرفته

(تفسیر های سحر امام خمینی)

(۸۲)

ستایش جاهل

گویند روزی افلاطون نشسته بود با جمله‌ای خواص آن شهر. مردی به سلام وی در آمد و بنشست و از هر نوعی سخن می‌گفت. در میانه سخن

گفت: ای حکیم امروز فلان مرد را دیدم که حدیث تو می کرد و تو را دعا و ثنا می گفت که افلاطون حکیمی سخت بزرگوار است و هرگز چو او کس نباشد و نبوده است. خواستم که شکر او بتو رسانم.

افلاطون چون این سخن بشنید سر فرو برده بگریست و سخت دلتنگ شد. این مرد گفت: ای حکیم از من تو را چه رنج آمد که چنین دلتنگ شدی؟ افلاطون گفت: مرا ای خواجه از تو رنجی نرسید ولیکن مصیبتی از این بزرگتر چه باشد که جاهلی مرا بستاید و کار من او را پسندیده آید. ندانم که چه کار جاهلانه کرده ام که به طبع او نزدیک آمده است و او را خوش آمده و مرا بستوده است تا توبه کنم از آن کار. مرا این غم از آن است که هنوز جاهلم که ستوده جاهلان هم جاهلان باشند.

(قابوس نامه)

(۸۳)

دوستی برای خدا

ابوادریس جولانی معاذ را گفت: من تو را دوست دارم برای خدای تعالی گفت: بشارت را که از رسول شنیدم که: روز قیامت کرسی ها بنهند گرداگرد عرش گروهی را که روی های ایشان چون ماه شب چهارده بود، همه خلق در هول قیامت باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیای خدای تعالی باشند که ایشان رانه بیم بود و نه اندوه. گفتند: یا رسول الله اینان کیانند؟ گفت: ایشان کسانی اند که یکدیگر را برای خدای تعالی دوست دارند.

(کیمیای سعادت)

(۸۴)

دستور پرداخت شهریه طلاب

از یکی از وعاظ معروف اصفهان شنیدم که ایشان از یکی از مقیمین آقای بروجردی نقل می‌کرد:

«ایشان فرموده بود: که من یک روز در مدرسه‌ای از مدارس اصفهان دیدم چند تا از طلبه‌های حوزه نشسته‌اند و شلوغ و ... من خیلی ناراحت شدم. گفتم: ما داریم پول امام را نفله می‌کنیم و من این کار را نمی‌کنم؛ بلند شدم و دفتر و بساط شهریه را برداشتم و آمدم خدمت آقای بروجردی و گفتم: آقا من این کار را نمی‌کنم؛ من به اینها شهریه نمی‌دهم. ایشان فرمودند: پس عصر بیا یک کمی صحبت کنیم. من عصر دیدم که اگر بروم آقای بروجردی مجبورم می‌کند که شهریه بدهم؛ عصر و سایلیم را جمع کرده به طرف اصفهان رفتم. چند روز گذشت و اوایل ماه شد. دیدم توی مدرسه بعضی طلبه‌ها به من نگاه می‌کنند. احتمال دادم که ایشان نیازی داشته باشند ولی من روی لج افتاده بودم که اینها فایده ندارند و ما عندالله مسئولیم.

شب خواب دیدم که یک آقای آمده بود که به او می‌گفتند «سید العراقین». عده‌ای از آقایان اصفهان رفته بودند دیدن ایشان من هم به دیدن ایشان رفتم. دیدم جمعیت زیادی هست و من هم این آخر نشستم و فکر می‌کردم تا نوبت به من رسد و آن آقا را ببینم طول می‌کشد. در همین اثنا دیدم که کسی صدایم می‌کند. من خوشحال شدم که دیدم ایشان مرا زود صدا کرد؛ به آنجا رفتم ولی وقتی رفتم دیدم آن سید معروف نیست یک آقای محترم است. ایشان برخوردش با من خیلی سنگین و ناراحت

بود. عرض کردم: چرا شما برخوردارتان با من خوب نیست؟! گفتم: چرا شهریه طلبه‌ها را قطع کردی؟ خجالت کشیدم به او بگویم موضوع چیست، گفتم: آقا پول ندارم. ایشان فرمود: من برای شما یک حواله نهصد و هفتاد می فرستم بقیه‌اش هم مرتب می آید، شهریه را بدهید. من فوراً بیدار شدم ناراحت شده وحشت کردم پیش خود گفتم: نشانه‌اش همین است. اگر فرستادند معلوم می شود مورد توجه اینها هستم. صبح زود بود دیدم در زدند یکی از آقایان کازرونیه آمد و گفت: آقا میرزا جعفر کازرونی زنش مریض بوده و احتیاج به عمل جراحی داشته نذر کرده که اگر خوب شد شهریه دو ماه طلبه‌ها را بدهد. خواستم بینم شهریه دو ماه چقدر است؟ من گفتم دوازده هزار و خورده‌ای. ایشان دست در جیبش کرد و گفت فعلاً این مقدار را می دهم. من گفتم چک نهصد و هفتاد است؟ ایشان تعجب کرد و گفت: بله تو از کجا میدانی؟ قصه خواب را برایش گفتم وی گفت این پول جنسی است که ما فروخته‌ایم بقیه‌اش هم می رسد. برخواستم و به خدمت آقای بروجردی رفتم وقتی جریان را برای ایشان گفتم. حال ایشان بسیار منقلب شد و مدتی گریه کرد و فرمود شاید میان این طلاب افرادی باشند که خدا به برکت وجود ایشان به ما رحم کند».

(یادنامه شهید قدوسی)

(۸۵)

توسل به امیر المؤمنین علیه السلام

در اوقات مجاورت حقیر در نجف اشرف ماه محرم سنه ۱۳۵۸ از طرف حکومت عراق اکیداً از سینه زدن و بیرون آمدن دستجات منع شده

بود، شب عاشورا برای این که در حرم مطهر و صحن شریف، سینه زنی نشود، از طرف حکومت شب اول درهای حرم و رواق را قفل کردند. آخرین دری که مشغول بستن آن شدند در قبله بود و یک لنگه آنرا بسته بودند که ناگاه جمعیت سینه زنها هجوم آوردند و وارد صحن شدند و رو به حرم مطهر آوردند درها را بسته دیدند؛ در همان ایوان مشغول عزا داری شدند: ناگاه عده‌ای شرطی با رئیس آنها آمده و رئیس با چکمه شروع به زدن بعضی نمود و دستور داد آنها را بگیرند. سینه زنها به او هجوم آوردند و او را بلند کرده در صحن انداختند و سخت مجروح ساختند و چون دیدند ممکن است قوای دولتی تلافی کند و بالاخره مزاحمت ایجاد کنند با کمال التجا و شکستگی خاص همه متوجه در بسته حرم شدند و فریاد می‌زدند: «یا علی فک الباب» ما عزادار فرزندان حسین هستیم. پس در یک لحظه تمام درهای حرم و رواق و صحن گشوده شد و بعضی موثقین که مشاهده کرده بودند، برای حقیر نقل کردند: که میله‌های آهنی که بین درها بود از وسط دو نیم شده بود. وقتی موضوع به بغداد می‌رسد دستور می‌دهند مزاحم مردم نشوید.

(شهید دستغیب، داستان‌های شگفت)

(۸۶)

توفیق توبه

گویند رابعه عدویه در آغاز جوانی به توبه توفیق یافت، جاذبه و کشش‌های مادی و دنیاوی گه‌گاه او را مجذوب خویش می‌کرد ولی بالاخره بر آنها فایق آمد. در گفتار اوست:

«از یک سو خداوند مرا به سوی خود فرا می‌خواند و از سوی دیگر در

دنیای مادی بودم. در امور الهی نعمت‌های فراوانی می‌یافتم و با وجود این، قیود دنیا هم گلویم را پیوسته می‌فشرد، تا آنکه سرانجام برایم روشن شد که من می‌خواستم علی‌رغم عداوتی که در بین این دو ضد هست یعنی حیات روحانی با نعمت‌های خاص آن و زندگی حسی و مادی با امیال و شهواتش پیوندی برقرار کنم».

وی توفیق توبه را از خدای می‌داند و معتقد است که با تلاش آدمی پایان نمی‌یابد. در رساله قشیری آمده است که:

«مردی رابعه را گفت: گناه بسیار کرده‌ام اگر توبه کنم مرا پذیرد؟ گفت: نه ولیکن اگر توبه دهد توبه کنی».

تأیید این سخن کلام دیگر اوست که گوید:

«از کمبود صداقتم در گفتن استغفرالله از خداوند طلب آمرزش می‌کنم».

و نیز دارد:

«استغفار ما به جهت همراه نبودن با صداقت استغفار دیگری می‌طلبد».

(رابعه عدویه)

(۸۷)

دزدی که به خانه رابعه رفت

دزدی به خانه رابعه اندر آمد، چیزی نیافت مگر آفتابه‌ای تا خواست بیرون رود رابعه او را صدا زد و گفت: هان اگر از عیارانی دست خالی بیرون نرو. دزد گفت: چیزی پیدا نکردم. رابعه گفت؛ ای بیچاره با همان آفتابه وضو بگیر و وارد این کلبه شو و دو رکعت نماز بخوان؛ آنوقت دست خالی بیرون نمی‌روی. دزد همان کار را کرد؛ وقتی شروع به نماز

خواندن نمود، رابعه رو به آسمان کرد و گفت: سرور من، مولای من، این شخص به در خانه من آمده و اینجا چیزی پیدا نکرده است. من او را به در خانه تو فرستادم، تو از فضل و ثوابش بی نصیب مگذار.

وقتی از نماز فارغ شد، عبادت چنان در کامش لذیذ افتاد که تا آخر شب از آن دست نکشید. سحرگاهان رابعه به سراغش آمد دید به سجده رفته و در سجود خویشتن را سرزنش می‌کند.

إِذَا مَا قَالَ لِي رَبِّي أَمَا اسْتَحْيَيْتَ تَعْصِينِي؟
و تُخْفِي الذَّنْبَ مِنْ خَلْقٍ وَ بِالْعَصِيانِ تَأْتِينِي؟
فَمَا قَوْلِي لِمَا يَعَاتِبُنِي وَيَقْصِينِي؟

اگر پروردگارم بگوید آیا حیا نکردی که بر من عصیان ورزیدی؟
از آفریدگانم گناهانت پنهان می‌داری و بنافرمانی به سراغ من
می‌آیی؟

اگر مرا مورد سرزنش قرار دهد و لعنتم کند من چه خواهم گفت؟
رابعه از او پرسید: دوست من، شبت چگونه بود؟

دزد گفت: خوش و خیر با ذلت و اظهار فقر خودم در برابر مولایم
ایستادم. او عذر مرا پذیرفت و نقصانم را مرتفع کرد و گناهانم را آمرزید و
مرا بخواسته‌ام رسانید. بعد سر به زیر افکند و خارج شد.

رابعه دستهایش را رو به آسمان گشود و گفت: آقای من، مولای من،
این مرد یک ساعت بر در تو ایستاد و تو او را پذیرفتی. من از وقتی تو را
شناختم در برابرت ایستاده‌ام. آیا انتظار نداشته باشم که مرا پذیرفته
باشی؟ از نهادش صدایی بر خاست که ای رابعه او را هم اگر پذیرفتیم به
خاطر تو بود اگر به او اجازه نزدیک شدن دادیم به واسطه تو بود.

(نسخه عربی واتیکان)

(۸۸)

تَوَلّی و تَبَرّی

خداوند به عیسی علیه السلام وحی فرستاد که:

«اگر همه عبادت‌های اهل آسمان و زمین بجای آری و در میان، دوستی و دشمنی برای من نباشد، آن همه عبادت نباشد»
عیسی علیه السلام گفت: ای مردم خویشتن دوست گردانید نزد خداوند با دشمن، به دشمن داشتن عاصیان و نزدیک گردانید به دوری از ایشان و رضای حق طلب کنید به خشم با ایشان گفتند: یا روح الله پس با که نشینیم؟ گفت با کسی که دیدار ایشان خدای را به یاد شما اندازد و سخن ایشان علم شما را زیادت کند و کردار ایشان شما را به آخرت راغب کند.

(کیمیای سعادت)

(۸۹)

پاداش غیبت

حسن بصری را یکی غیبت کرد. طبقی خرما نزد وی فرستاد و گفت:
«شنیدم که تو عبادت خویش به هدیه به من فرستادی. من نیز خواستم تا مکافات آن بکنم و معذور دار که نتوانستم مکافات تمام کردن»

(کیمیای سعادت)

(۹۰)

مداوا با شراب

شیخ کلینی از ابوبصیر روایت کرده است که گفت: داخل شد ام‌خالد معبدیه بر حضرت صادق علیه السلام و من در خدمت آن حضرت بودم. عرض کرد: مرا فرو می‌گیرد نفخ و درد شکم و طیبیان عراق مرا معالجه کردند به آشامیدن شراب و من از خوردن آن توقّف کردم و دانستم کراهت شما را از آن پس دوست داشتم از خود شما در این باره مسئلت نمایم. آن حضرت فرمود:

«چه مانع شد تو را از خوردن آن». گفت: من در دین خود قلاده طاعت تو را برگردن افکنده‌ام تا روز قیامت گویم جعفر صادق علیه السلام امر کرد و یا نهی کرد. حضرت رو کرد به ابوبصیر و فرمود: «ای ابا محمد آیا گوش نمی‌دهی به حرف این زن و مسئله او» پس به آن زن فرمود: «به خدا تو را اذن نمی‌دهم در خوردن یک قطره آن. همانا پیشیمان خواهی شد از خوردن آن وقتی که برسد جانّت به اینجا و اشاره کرد به حنجره‌اش و سه دفعه این جمله را تکرار فرمود. سپس فرمود آیا فهمیدی تو را چه گفتم؟»
(شیخ عباس قمی، منازل الآخرة)

(۹۱)

عدم حضور قلب در نماز

مرحوم شیخ الاسلام فرمود: شنیدم از امام جمعه بهبهانی که در اوقات تشرّف به مکه معظمه روزی به عزم تشریف به مسجد الحرام از خانه خارج شدم. در اثناء راه خطری پیش آمد و خداوند مرا از مرگ نجات داد و با کمال سلامتی از آن خطر رو به مسجد آوردم: نزدیک درب مسجد

خربوزه‌های زیادی روی زمین ریخته بود و صاحبش مشغول فروش آنها بود قیمت آن را پرسیدم. گفت: آن قسمت فلان قیمت و این قسمت فلان. تصمیم گرفتم پس از مراجعت از مسجد، خریداری کرده به منزل برم. پس در مسجد الحرام مشغول نماز شدم. در طول نماز در این فکر بودم که از خربزه ارزان حرم یا گران؟ چون از نماز فراغت کردم و خواستم از مسجد خارج شوم شخصی که از درب مسجد وارد می‌شد به نزد من آمد و در گوشم گفت: خداوندی که تو را امروز از خطر مرگ نجات بخشید آیا سزاوار است که در خانه او نماز خربزه‌ای بخوانی؟ فوراً متوجه عیب خود شده بر خود لرزیدم. خواستم دامنش را بگیرم در انبوه جمعیت او را گم کردم.

(شهید دستغیب، داستان‌های شگفت)

(۹۲)

تهی دست

چنان شنودم که ذوالقرنین گرد عالم بگشت و همه جهان را مُسَخَّر خویشت گردانید و بازگشت و قصد خانه خویش کرد. چون به دامغان رسید فرمان یافت. وصیت کرد که:

«مرا در تابوتی نهند و تابوت را سوراخ کنند و دست‌های مرا از سوراخ بیرون نهند، کف گشاده. و همچنان برند تا مردمان می‌بینند که همه جهان بستدیم و دست تهی می‌رویم».

(قابوس نامه)

(۹۳)

شکر بر مصیبت

پارسایی را دیدم بر کنار دریا که زخم پلنگ داشت و بر هیچ دارو به نمی شد. مدتها در آن رنجور بود همچنان شکر خدای حق تعالی. می گفت که: «به مصیبتی گرفتارم نه به معصیت».

(گلستان سعدی)

(۹۴)

اندیشه ریاست

مرحوم حاج سید محمد فشارکی که استاد حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمته بوده است در فضل و کمال بعد از مرحوم میرزای شیرازی اول بوده است و در این مسئله هیچ کس شک نداشت که او بر دیگران مقدم است.

وی خودش نقل می کند - این را من به وسیله جناب آقای حائری از قول پدرشان نقل می کنم یعنی فاصله آنقدر کم است - من شبی که میرزای شیرازی فوت شده بود به منزل رفتیم؛ دیدم مثل اینکه در دلم یک نشاطی هست. هر چه این در و آن در زدم جای نشاطی نبود. مرحوم میرزای شیرازی فوت شده است. استاد من بوده، مربی من بوده آن عظمتی که وی داشت از نظر علم و تقوی و زیرکی و ذکاوت کم نظیر بوده؛ وی در جنبه سیاست هم مرد عجیبی بوده.

مدتی نشستیم بینم کجا خراب شده. این نشاط من از چیست؟! آخرش دیدم نکند که چون همین روزها باید من مرجع بشوم نشاط مال این است. - آقا توجه کنید که چگونه می پابند؟ چگونه مترصدند و نگاه می کنند که

این وسط یک دفعه او ضاع به هم نخورد. وی تا حدّ مرجعیت مطلقه آمده حالاً لب پرتگاه است -

شب را به حرم مشرف شدم و تا صبح آنجا به سر بردم و متوسل شدم. صبح در تشییع که او را می‌بیند با چهره برافروخته و چشمان ملتهبش می‌یابند. یک شب را گریه کرده بود و زیر بار ریاست نرفت و فرموده بود: «مشرف بحرم شدم و از حضرت خواستم که این خطر را از من رفع کند چه دیدم نفس تمایل به ریاست دارد».

(یادنامه شهید قدوسی)

(۹۵)

سبب آزادی رابعه عدویه

وی که زن عارفه‌ای بوده در شرح احوالش آورده‌اند که در عصر کودکی در بصره، زادگاهش قحطی عظیم افتاد و بعضی از خاندانش از گرسنگی جان سپردند و وی که دختر یتیمی بود بصره را ترک کرده و عاقبت به کنیزی مردی سخت‌گیر در آمد که همه روزش به کارهای سخت می‌گرفت. عطار در دیوان خود آورده که یک شب خواجه وی بیدار شد و در روزن خانه فرو نگرید. رابعه را دید که سر بر سجده گذاشته و می‌گوید:

«الهی تو دانی که هوای دل من در موافقت فرمان تست و روشنایی چشم من در خدمت درگاهت. اگر کار به دست من هستی یک ساعت از خدمت نیاسایم ولیکن هم تو مرا زیر دست مخلوقی کرده‌ای».

خواجه در همین حال که رابعه مناجات می‌کرد، قندیلی را دید که از بالای سر او بدون هیچ زنجیری آویخته است و تمامی خانه را فروغ

۹۲ □.....از ایشان نیستی می گوی از ایشان

نورش گرفته. ترس بر وی چیره می گردد بر خاسته و به بستر می رود و تا صبح در تفکر بسر می برد و چون روز می شود رابعه را صدا زده از وی دلجویی می کند و سپس او را آزاد می نماید.

(شهید راه عشق رابعه عدویه)

(۹۶)

ریش بایزید یا دم خر

یک وقت بچه ها راه را بر بایزید گرفتند و پسرکی به شوخی پرسید:
«پیرمرد ریش تو محترم تر یا دم خر؟» بایزید ریشی جنبانید و با خنده گفت:

«فرزند اگر از پل صراط بگذرد ریش بایزید و اگر نگذرد دم خر».

(نای هفت بند)

چاره عشق

می رفت اصمعی و بسنگی نوشته دید

این بیت را که حیرت هر کس فزون کند

کای جمع عاشقان بخدا، آگهی دهید

هر کو بدام عشق در افتاد چون کند؟

بنوشت اصمعی که مدارا ببایدش

با نفس تا نهان غم راز درون کند

روز دگر بزیز خط خویش خواند باز

تکلیف شاق از چه سبب ذوفنون کند

عشق است و قاتل است و مدارا چه سان کنم
با آن کسی که روز و شبم، قلب خون کند
بازش نوشت اینک: بجز صبر چاره نیست
صبری که پایه‌های هوس واژگون کند
ور دسترس بصبر نباشد بغیر مرگ
کو مرهمی که چاره عشق و جنون کند؟
فردا گذشت و دید کلاعی کنار سنگ
چشم جوان مرده‌ای از سر برون کند
بنوشت هم بسنگ که در راه وصل دوست
مرد آن بود که مرگ‌ورا آزمون کند
بشنیده و اطاعت کردیم و نابکام
مردیم و هر چه خواهد گو چرخ دون کند
آنرا که دهر داده بقم، باد خوشگوار
عشاق را هم آنچه بجام اندرون کند
(«باستانی پاریزی» اصل آن عربی است)

(۹۷)

برای قبر آماده شو

روایت شده از براء بن عازب که یکی از معروف‌ترین صحابه است که
ما در خدمت حضرت رسول ﷺ بودیم که نظرش بر جماعتی افتاد که در
محلّی گرد آمده بودند. پرسید: اجتماع ایشان برای چیست؟ گفتند: مشغول
کندن آرامگاهی هستند. حضرت چون شنید شتاب کرد تا خود را به
آرامگاه رسانید. پس به زانو نشست در کنار قبر، من مقابل روی او قرار

گرفتم تا تماشاکنم که آن حضرت چه قصدی دارد.
دیدم شروع به گریستن نمود تا به حدی که اشکش زمین را تر نمود.
پس از چندی رو فرمود به ما و گفت:
«أخوانی لِمَثَلِ هَذَا فَأَعْدُوا»
«برادرانم برای چنین مکانی تهیّه ببینید».
(شیخ عباس قمی، منازل الآخرة)

(۹۸)

سفری با تهی دستی

شیخ بهایی نقل می‌کند از حکیمی که در وقت مرگ خود دریغ و حسرت می‌خورد. به او گفتند: این چه حالی است که از تو مشاهده می‌شود؟ گفت: چه گمان می‌برید به کسی که به سفری می‌رود طولانی؛ توشه و زادی ندارد، در قبری ساکن می‌شود و حشتناک که مونس مر او رانیتست. وارد بر حاکمی است عادل و حجتی هم ندارد.
(شیخ عباس قمی، منازل الآخرة)

(۹۹)

ترجیح علم بر ثروت

من قضیه‌ای را از یک دختر خانمی در هفتصد سال قبل نقل می‌کنم
ببینیم این در روحیه شما چه اثری می‌گذارد:
«کتاب شریف لُمعه که نویسنده آن شهید اوّل است. شهید اوّل را دو نفر از علمای عامّه یکی فتوی داده بود که توبه کند - از تشیع - و یکی

دیگر فتوی داده بود که اعدامش کنند. به شهید پیشنهاد کردند که یکی از این دو را بپذیرید، یا توبه یا قتل. گفت: مذهب شیعه را انتخاب کردم؛ برای اینکه پیروانم به اشتباه نیفتند. شهید را کشتند و کشته شدنش هم به وضع بسیار فجیع بود. یکی دیگر را هم شهید ثانی می‌گویند که او هم همینطور بود و کتاب لُمعه را شرح کرده است.

شهید اوّل دختری دارد به نام فاطمه لقبش ام‌الحسن است وی بعد از اینکه شهید اوّل فوت شد. مقداری ثروت مردم به شهید داده بودند، به مناسبت همین جریانهایی که پیش آمده بود و مبارزاتی که کرده بود و در نتیجه ثروتمند شده بود و از قراء جنیدن یک مقدار از ثروت داشت؛ بعد بنا شد که ورثه بیایند و ارث را تقسیم کنند. فاطمه ام‌الحسن گفت:

«من تمام آنچه را از پدرم به ارث می‌برم مصالحه می‌کنم به سایر ورثه - که دو برادرش بودند - فقط به من چند کتاب بدهید - چون دختر درس خوانده و فاضلی بود - کتب مزبور یکی «من لایحضره الفقیه» کتابیست که نویسنده آن شیخ صدوق رحمته الله است و یکی «ذکری» که نویسنده اش خود شهید است و یکی «تهذیب» شیخ طوسی و یکی قرآن معروفیست به خط علی بن مؤید اینها را به من بدهید».

(یادنامه شهید صدوقی، درس اخلاق ایشان)

(۱۰۰)

غفلت از نماز

صاحب کتاب «مصارع العشاق» در احوال رابعه آن زن عارفه می‌نویسد که یک شب نماز شب او ترک شد و خواب او را در ربود. در خواب می‌بیند که آسمان بر او خشمگین شده و نزدیک بود که آنچه را در

شب زنده‌داری‌های گذشته بدست آورده از دست بدهد. حوریه‌ای که در بهشت همسایه او بوده به سراغ او آمده و برای توییح او این شعر را قرائت می‌کند.

صَلَاتِكَ نُورٌ وَالْعِبَادُ رُقُودٌ وَ نَوْمُكَ ضِدٌّ لِلصَّلَاةِ عَنِيدٌ
وَ عُمْرُكَ غَنِمٌ إِنْ عَقَلْتَ وَ مَهْلَةٌ يَسِيرٌ وَ يَفْنَى دَائِمًا وَ يَبِيدُ

وقتی مردم بخواب اند نماز تو همچون نور است و خواب، دشمن سرسخت نماز تو است. اگر درست اندیشه کنی عمرت غنیمت است و درنگی کوتاه دارد چه پیوسته در طلوع و غروب است.

(مصارع العشاق)

(۱۰۱)

علاقه در هنگام مرگ ظاهر گردد

شیخ بهایی رحمته الله در کشکول ذکر نموده که شخصی از ارباب نعمت و ناز را مرگ در رسید. در حال احتضار او را به کلمه شاهدتین تلقین کردند او در عوض این شعر را خواند:

يَا رَبِّ قَائِلَةٌ يَوْمًا وَقَدْ تُعَيَّتْ أَيْنَ الطَّرِيقُ إِلَى حَمَامٍ مَنجَابِ

«کجا شد آن زن که خسته شده بود و می‌پرسید کجاست راه حمام منجاب».

و علت آن که؛ روزی زنی عقیفه می‌خواست به حمام منجاب رود و راه حمام را آشنا نبود. مردی بر در خانه‌اش ایستاده بود از او سؤال کرد، مرد اشاره به خانه خود کرد که حمام اینجاست. آن زن به خیال حمام داخل خانه آن مرد شد. مرد فوراً در خانه را بست و قصد تجاوز با او را نمود. زن که خود را در چنگ او اسیر دید چاره‌ای جز حيله ندانست.

از ایشان نیستی می گو از ایشان..... □ ۹۷

ناچار خود را نسبت به آن مرد متمایل نشان داد و گفت: من خیلی گرسنه‌ام خوبست قدری خوارک و لوازم آرایش تهیه کنی تا من خود را برای تو آماده‌تر کنم. مرد برای تهیه خوارک از خانه بیرون رفت و بلافاصله زن که خانه را خالی دید از آنجا فرار کرد و مرد که برگشت شکار را گریخته دید و حسرت او بر دلش همی ماند.

مرحوم شیخ عباس قمی رحمته الله بعد از نقل این داستان چنین گوید:
ای برادر تأمل کن که اراده یک گناه از این مرد چگونه او را از اقرار به شهادت منع نمود؟ با آنکه از او خیری صادر نشده بود.
(شیخ عباس قمی، منازل الآخرة)

(۱۰۲)

تلقین محتضر

نقل است که عارفی بر بالین محتضری حاضر شد حاضرین استند عا کردند که محتضر را تلقین کند. وی این رباعی را تلقین نمود:
گر من گنه جمله جهان کردستم لطف تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم عاجز تر از این خواه کاکنون هستم
(منازل الآخرة)

(۱۰۳)

نصیحت رسول الله صلی الله علیه و آله

قیس بن عاصم با جماعتی از بنی تمیم خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند و از آن حضرت مو عظه نافع‌ای خواستند؛ آن حضرت فرمود:

«ای قیس چاره نیست از برای تو قرینی که دفن شود با تو و او زنده است و دفن می‌شوی تو با او و تو مرده‌ای؛ پس اگر او کریم باشد گرامی خواهد داشت تو را و اگر لئیم باشد تو را و خواهد نهاد و محشور نخواهی شد مگر با او و مبعوث نمی‌شوی مگر با او و سؤال کرده نخواهی شد مگر از او. پس قرار مده آن را مگر صالح چه اگر صالح باشد با تو مأنوس شود و اگر فاسد باشد وحشتی نداری جز از او و او عمل تو است.
(منازل الآخرة)

(۱۰۴)

رفع ریا آسان نیست!

گویند روزی سید بحر العلوم رحمته الله را شاگردانش خندان یافتند. پرسیدند: سبب خنده چیست؟ در پاسخ فرمود: اکنون که در خود نگریستم و دیدم دیگر اعمالم ریایی نیست و توانسته‌ام به رفع آن موفق‌گردم.
(سیمای فرزانتگان)

(۱۰۵)

سی سال نماز ریایی

عارف کامل مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی رحمته الله می‌نویسد: از یکی از علمای بزرگ نقل شده است که:
«او سی سال در صف اول جماعت اقتدا می‌کرده، پس از سی سال روزی به عللی نتوانست خود را به صف اول برساند از این رو در صف دوم ایستاد و از این که مردم او را در صف دوم دیدند گویا در خود

خجالتی احساس کرد. از اینجا متوجه شد که در این مدت طولانی که در پیشاپیش مردم و در ردیف اول نماز را اقامه می‌کرده از روی ریا بوده است بناچار تمامی آن سی سال نماز را قضا کرد».

(سیمای فرزانهگان)

(۱۰۶)

عدم غرور نسبت به عمل

کسانی که نزد مرحوم آیت‌الله بروجردی بودند، نقل می‌کنند که: آیت‌الله را پیش از فوتشان خیلی ناراحت دیدیم می‌گفتند: خلاصه عمر ما گذشت و ما رفتیم و نتوانستیم چیزی برای خود پیش فرستیم و عملی انجام دهیم. یک نفر به عادت می‌گفت که معمولاً در نزد بزرگان به چاپلوسی می‌پردازند، خیال کرد که اینجا هم جای تملق و چاپلوسی است. گفت: آقا شما دیگر چرا؟ ما بیچاره‌ها باید این حرفها را بزنیم بحمدالله شما این همه کارهای خیر از خود به یادگار گذاشتید این همه شاگرد تربیت کرده‌اید؛ این همه آثار کتبی به یادگار گذاشته‌اید مسجدی به این عظمت ساخته‌اید مدرسه‌ها بنا کردید. وقتی این را گفت ایشان این جمله را فرمود:

«أَخْلِصَ الْعَمَلَ فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ بَصِيرٌ»

«عمل را خالص باید انجام داد چه ناقد آگاه، آگاه است».

تو گمان کردی اینها که در منطق مردم به این شکل است، حتماً در پیشگاه الهی هم همین طور است؟
«إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ».

(سیمای فرزانهگان)

(۱۰۷)

بی‌رحمی شیطان

حاج امام‌قلی نخجوانی که استاد معارف آقا سید حسین قاضی پدر مرحوم میرزا علی قاضی بود، در نزد مرحوم آقا سید قریش قزوینی در اخلاق و معارف الهیه مراتب استکمال را طی می‌کرد. گوید: پس از آنکه به سن کهولت و پیری رسیدم، شیطان را دیدم که هر دوی ما بالای کوهی ایستاده‌ایم من دست خود را بر محاسن خود گذاردم و به او گفتم: مرا سن پیری و کهولت فرا رسیده اگر ممکن است از من در گذرد. شیطان گفت: این طرف را نگاه کن. وقتی نظر کردم دره بسیار عمیق را دیدم که از شدت خوف و هراس عقل انسان مبهوت می‌ماند. شیطان گفت: در دل من رحم و مروت و مهر قرار نگرفته اگر چنگال من بر تو بند گردد جای تو در ته این دره خواهد بود.

(سیمای فرزانتگان)

(۱۰۸)

دیدار حضرت صاحب‌الزمان عجل‌الله

مرحوم قاضی می‌فرمود:

«بعضی از افراد زمان ما مسلماً ادراک محضر مبارک آن حضرت را کرده‌اند و به خدمتش شرفیاب شده‌اند. یکی از آنها در مسجد سهله در مقام آن حضرت که به مقام صاحب‌الزمان معروف است مشغول دعا و ذکر بوده ناگهان آن حضرت را می‌بیند که در میانه نوری بسیار شدید به او نزدیک می‌شوند و چنان ابهت و عظمت آن نور او را می‌گیرد که نزدیک

از ایشان نیستی می‌گوازشان ۱۰۶

بوده قبض روح شود و نفّس‌های او قطع و به شمارش افتاده بود و تقریباً یکی دو نفّس به جان دادن او مانده بود. امام را به اسماء جلالیه سوگند می‌دهد که دیگر به او نزدیک نگردند. بعد از دو هفته که این شخص در مسجد کوفه مشغول ذکر بوده امام دوباره بر او ظاهر می‌شوند و مراد خود را می‌یابد و به شرف ملاقات می‌رسد.

مرحوم قاضی می‌فرمود:

«این شخص مرحوم شیخ محمدتقی آملی یکی از شاگردان قاضی و صاحب «مصباح الهدی» بوده است.»

(سیمای فرزانتگان)

(۱۰۹)

کرامتی از مرحوم حاج میرزا علی قاضی

عَلّامه طباطبایی فرمودند: من و همسر من از خویشاوندان مرحوم قاضی بودیم او در نجف برای صلّه رحم و تفقد از حال ما به منزل ما می‌آمد. ما کراراً صاحب فرزند شده بودیم ولی همگی در خرد سالی فوت کرده بودند. روزی مرحوم قاضی به منزل ما آمد در حالی که همسر من حامله بود و من از وضع او آگاه نبودم. موقع خدا حافظی به همسر من گفتم: دختر عمو، این بار فرزند تو می‌ماند و او پسر است و آسیبی به او نمی‌رسد؛ نام او عبدالباقی است؛ من از سخن او شادمان شدم. خدا به ما پسری لطف فرمود و بر خلاف فرزندان قبلی باقی ماند و نام او را هم عبدالباقی نهادیم.

(سیمای فرزانتگان)

(۱۱۰)

خیال خون در نماز

وقتی سید رضی نماز خود را با برادرش سید مرتضی اقتدا نمود. چون به رکوع رفتند سید رضی نمازش را فردی خواند و اقتدا را منقطع ساخت. پس سبب امر را از وی جویا شدند. فرمود: که چون به رکوع رفتم دیدم امام جماعت در مسئله از حیض می‌اندیشد و خاطرش به آن مشغول و در دریای خون غوطه‌ور است.

در بعضی از کتب آمده که جناب سید مرتضی فرموده بود برادرم درست فهمیده چه پیش از نماز زنی آمد و مسئله‌ای در این مورد از من پرسید و من در خیال جواب بودم.

(شهید دستغیب، داستان‌های شگفت)

(۱۱۱)

قبر مؤمن

چون بنده را در قبر آرند و سائلان هایل بر سر بالین وی آیند او را ببیند از میان ناز و نعیم بیرون رفته و در بستر اندوه و غم خفته پرسند که:

ای بیچاره مال و متاع و بقاعت کو؟

گوید: وارثان بردند

گویند: جاه و جلال و حسن و جمالت کو؟

گوید: فرشتگان مرگ بستادند.

گویند: آتش عشق و نور ایمانت کو؟

بنده اشاره به دل کند یعنی بر جاست، یک ذره از آنچه بود نکاست.

از بنده در قبر برهانی بر اثبات ایمانش بطلبند. بنده نام الله تعالی بر زبان

از ایشان نیستی می گو از ایشان ۱۰۳

راند؛ نور عرفان از تجاویف سینه بنده فروزان گردد. فرشتگان از شعاع آن نور راه هزیمت پیش گیرند.

بنده گوید: هشتاد سالست تا از این آتش می سوزم و به این طور می فروزم و از دود این آتش از دیده اشک می ریزم و نمی گریزم و شما که از این آتش هنوز دودی ندیده اید چنین می گریزید و از سوز و گداز آن می پرهیزید؟

(معین الدین فراهی هروی، تفسیر حدائق العقائق)

(۱۱۲)

کَلَّةٌ بَرِيَانٌ

نقل می کنند که میدان جنگی بود که لشکر اسلام در زحمت بودند. چند نفر در گوشه ای محاصره شد بودند و از قریه ای کَلَّةٌ بَرِيَانِی به دستشان رسید اینها حدود ده نفر بودند؛ مدتها غذا به آنها نرسیده بود و گرسنه و ناراحت بودند. فکر کردند که این را چطور تقسیم کنند پیشنهاد کردند چراغ را خاموش کنند تا کسی ملاحظه دیگری را نکند و هر کس هر اندازه که مایل است از این غذا بخورد. چراغ خاموش شده و مدتی صبر کردند و پنداشتند که از کَلَّةٌ چیزی باقی نمانده. سپس چراغ را روشن نمودند دیدند اصلاً کَلَّةٌ دست نخورده یعنی هر یکی ایثار کرده تا دیگری بخورد.

(یادنامه شهید صدوقی، درس اخلاق ایشان)

(۱۱۳)

توجه به حق نه به خلق

روایت است که چون حضرت یعقوب، یوسف علیه السلام را ملاقات فرمود. گفت: ای فرزند عزیز برگوی که با تو چه کردند؟ یوسف عرض کرد: ای پدر مپرس برادرانم چه کردند. برگوی که خداوند با تو چه کرد! (شیخ عباس قمی، منازل الآخرة)

(۱۱۴)

نمونه‌ای از اخلاق خوبان

نقل است که روزی مالک اشتر رضی الله عنه از بازار کوفه می‌گذشت بر تن پیراهنی از خام و بر سرش نیزه، یکی از بازاریان که او را نمی‌شناخت از روی استهزاء و استخفاف زوائد گوشت قصابی را به صورت او همی انداخت مالک درگذشت و چیزی نگفت. آن مرد را گفتند: دانستی که با چه کسی این اهانت روا داشتی؟ او حاکم مصر، یار علی علیه السلام مالک اشتر نخعی است.

آن مرد به لرزه افتاد و برای پوزش به دنبال مالک روان گردید به او گفتند که در مسجد بازار رفته است مرد به مسجد در آمد. مالک را دید که به نماز مشغول است بر دستش بوسه زد و از او پوزش خواست. مالک گفت: برخیز تو را باکی نیست بخدا که من به مسجد نیامدم جز آنکه برای تو از خداوند طلب استغفار کنم.

(شیخ عباس قمی، منازل الآخرة)

(۱۱۵)

احتیاط علامه بحر العلوم

از مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتی نقل شده است که حاکم بروجرد روزی به دیدار سید مرتضی پدر علامه بحر العلوم رفت به هنگام مراجعت بحر العلوم را دید. سید مرتضی علامه را که هنوز کودک بود به حاکم معرفی کرد. حاکم ایستاد و اظهار مهربانی زیاد نمود و رفت. بحر العلوم رو به پدرش نمود و گفت: باید مرا از این شهر بیرون فرستی که می ترسم هلاک شوم.

چرا؟ مگر چه شده؟

«به دلیل این که در اثر مهربانی حاکم قلبم را به او مایل می بینم و گویا در دلم محبتی نسبت به او پیدا شده و آن بغض و عداوتی که باید نسبت به حاکم ظالم داشته باشم ندارم دیگر اینجا جای ماندن نیست» و همین مسئله سبب هجرت او از بروجرد شد.

(سیمای فرزانتگان)

(۱۱۶)

اخلاق رسول اکرم ﷺ

از انس بن مالک روایت است که: وقتی در خدمت جناب رسول الله ﷺ بودم و بر تن آن جناب بردی بود که حاشیه ای غلیظ و خشن داشت، عربی بیابانی نزدیک آمد و ردای آن حضرت را گرفت و سخت کشید، آن گونه که حاشیه ردا در گردن آن حضرت اثر گذاشت و گفت: ای محمد بار کن بر این دو شتر من از مالی که نزد تو است زیرا که آن مال مال خداست نه مال تو حضرت در جواب او سکوت نمود. سپس فرمود: آری مال، مال

خداست و من بنده اویم. سپس فرمود: ای اعرابی آیا تو را قصاص کنیم؟ گفت: نه. حضرت فرمود: چرا؟ مرد عرب گفت: می‌دانم که شیوه تو این است که بدی را با بدی قصاص نکنی. لبخندی بر لبان پیامبر ﷺ نقش بست و سپس فرمود: بر شتری، جو و بر دیگر شترش خرما بار کردند و او را رها نمود.

(شیخ عباس قمی، منازل الآخرة)

(۱۱۷)

احتیاط در شرعیات

علامه بحر العلوم می‌نویسد: منقول است که سالکی به طمع مراتب نزد شیخ آمد. او را در مسجد یافت و دید که شیخ آب دهان خود در آنجا افکند. از همانجا مراجعت نمود و شیخ را مهدی نیافت.

(سیمای فرزانتگان)

(۱۱۸)

احترام به والدین

سید طاوس بعد از آنکه به تفصیل بیان می‌کند که کفنش را مهیا و محلّ قبر خود را معین نموده است؛ می‌گوید:

«من قبر خود را پایین پای والدینم قرار دادم و خواستم مادامی که در قبر هستم. سرم پایین پای پدر و مادرم باشد زیرا خداوند متعال فرموده است:

«و اخفض لهما جناح الذلّ من الرحمة و بالوالدین احساناً».

(سیمای فرزانتگان)

(۱۱۹)

قرآن جواهر نشان

قرآنی نفیس که به خطّ یکی از خطاطان مشهور کتابت شده بود و جلد آن را با دانه‌های یاقوت و الماس و زبرجد و دیگر سنگ‌های گرانبها مرصع کرده بودند، از سوی سلطان زمان، به رسم هدیه برای آقا محمّد باقر، معروف به وحید بهبهانی آورده شد. یکی از کسانی که مأمور رساندن قرآن به نامبرده بود ارسال می‌دارد:

«چون با آن قرآن به در خانه آمدیم، در زدیم. آقا خود دم در آمد و در را باز کرد؛ پرسید: چکار دارید؟ گفتم: حضرت سلطان قرآنی برای شما فرستاده‌اند. نگاهی به قرآن انداخت و فرمود: این زیورها و دانه‌ها چیست که بر جلد قرآن نصب شده؟ گفتیم: دانه‌های گرانبهاست که جلد قرآن را با آن مرصع کرده‌اند. فرمود: چه جهت دارد که کلام الله را چنین کنند تا باعث حبس و تعطیل آن شود. این دانه‌ها را جدا کنید و بفروشید و بهای آنرا به مستمندان بدهید. عرض کردیم: این قرآن به خط میرزای نیریزی است و بهای زیادی دارد؛ قبول فرمایید. فرمود: هر کس قرآن را آورده است نزد خود نگاه دارد و پیوسته از روی آن تلاوت کند. این سخن را فرمود، در خانه را بست و رفت و ما برگشتیم».

(سیمای فرزاتگان)

(۱۲۰)

جوانی تائب

عَلّامه طباطبایی می‌گوید:

یکی از دوستان چنین نقل کرد که:

در ماشین نشسته و مشرف به کربلای معلی می‌شدم؛ سفر من از ایران

بود. در نزدیکی صندلی من جوان ریش تراشیده و فرنگی مآب نشسته بود. لهنداسخنی بین ما و او رد و بدل نشد. ناگهان صدای این جوان دفعتاً به زاری و گریه بلند شد؛ بسیار تعجب کردم. پرسیدم: سبب گریه چیست؟ گفت: اگر به شما نگویم به چه شخصی بگویم. من مهندس راه و ساختمانم. از دوران کودکی تربیت من طوری بود که لامذهب بار آمده و طبیعی مسلک بودم. مبدأ و معاد را قبول نداشتم؛ فقط در دل خود محبتی به مردم دیندار داشتم. خواه مسلمان و خواه کلیمی و خواه مسیحی.

شب‌ی در محفل دوستان که بسیاری هم بهایی بودند حاضر شدم. ساعاتی چند به لهو و لعب و رقص و مانند اینها اشتغال داشتم. پس از گذشت زمانی در خود احساس شرمندگی نمودم و از کارهای خودم خیلی بدم آمد. ناچار از اطاق خارج شده به طبقه بالا رفتم و در آنجا مدتی گریه کردم و چنین گفتم: ای آنکه اگر خدایی هست آن تویی، مرادریاب. پس از لحظه‌ای پایین آمدم. آن شب به پایان آمد و من از رفقا جدا شدم. فردای آن شب به اتفاق رئیس قطار برای مأموریت فنی خود عازم مقصدی بودیم. ناگهان دیدم سیدی نورانی نزدیک من آمد به من سلام نمود و فرمود: با شما کاری دارم. وعده کردم فردا بعد از ظهر از او دیدن کنم. اتفاقاً بعد از رفتن او بعضی از رفقا گفتند این شخص محترمی بود چرا بایی اعتنایی جواب او را دادی؟ راستش این است که من تصور کرده بودم او از من پولی می‌خواهد. اتفاقاً رئیس قطار فردا به من مأموریتی داد نمی‌توانستم سید را ملاقات کنم؛ باری صبح که از خواب برخاستم تب شدیدی عارض من شد که از رفتن به مأموریت صرف نظر کردم و عصر دیدم حال کاملاً خوب شده و از تب خبری نیست. از این روی برخاسته به منزل آن سید رفتم.

به مجرد ملاقات شروع کرد یک دوره اصول و عقاید برایم گفت، به طوری که من کاملاً به اسلام یقین آوردم. سپس به من دستوراتی داد. چند روزی با این برنامه‌ها سرگرم شدم. عجب این بود که هر وقت در حضور او می‌نشستم وقایع زندگی را بهتر از خودم برایم شرح می‌داد. افکار و اسرارم را که کسی بر آن واقف نبود می‌دانست. مدتی گذشت شبی مادر حضور دوستان قبلی به قمار پرداختم؛ فردا که به خدمتش مشرف شدم بدون مقدمه فرمود آیا حیا و شرم نکردی؟ اشک ندامت از دیدگانم سرازیر شد. گفتم: غلط کردم، توبه نمودم. فرمود: بر خیز غسل توبه کن و دیگر برای ابد چنین اعمالی انجام مده. خلاصه من در خدمت او انسان دیگری شدم. چند روز پیش به من دستور داد که باید به زیارت عتبات روم. این سفر، سفری است که به امر آن سید بزرگوار انجام می‌دهم. دوستم گفت: در نزدیکی عراق بود که دیدم صدای او به گریه بلند شد؛ سبب گریه‌اش را پرسیدم. گفت: الان که وارد خاک عراق شدیم حضرت ابا عبدالله علیه السلام به من خیر مقدم گفتند.

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد؟

ای خواجه درد نیست وگر نه طیب هست

(سیمای فرزانتگان)

(۱۲۱)

خبر دادن از خیال

حاجی مؤمن علیه السلام نقل کرد از مرحوم عالم کامل حاج سید هاشم امام جماعت مسجد سر دزک که:

«روزی پس از نماز جماعت منبر رفته بود و در مسئله لزوم حضور قلب در نماز و اهمیت آن مطالبی می‌فرمود. ضمناً فرمود: روزی در این مسجد

پدرم می‌خواست نماز جماعت بخواند و من هم جزء جماعت بودم. ناگاه مردی در هیأت اهل دهات وارد شد و از صفوف جماعت عبور کرد تا صف اول پشت سر پدرم قرار گرفت. مؤمنین از این که یک نفر دهاتی در محلی که باید جای اهل فضل باشد آمده سخت ناراحت شدند. او اعتنایی نکرد. در رکعت دوم در حال قنوت قصد فرادا نمود، نمازش را تمام کرد و همان جا نشست سفره‌ای که همراه داشت باز نمود و شروع به خوردن نان نمود. چون نماز فارغ شد مردم از هر طرف به او حمله کردند و اعتراض نمودند؛ او هیچ نمی‌گفت. پدرم متوجه مردم شد گفت: چه خبر است؟ گفتند: امروز این مرد دهاتی جاهل به مسأله آمده صف اول پشت سر شما اقتدا کرده سپس قصد فرادا نموده و سپس نشسته چیزی می‌خورد.

پدرم به او گفت: چرا چنین کردی؟ در جواب گفت: سبب آن را آهسته به خودت بگویم یا در این جمع بگویم. پدرم گفت: در حضور همه بگو. گفت: من وارد این مسجد شدم به امید اینکه از فیض نماز جماعت با شما بهره ببرم. چون اقتدا کردم اول حمد دیدم شما از نماز بیرون رفتید و در این خیال واقع شدید که من پیر شده‌ام و از آمدن به مسجد عاجزم، الاغی لازم دارم که سواره حرکت کنم. پس به میدان الاغ فروشها رفتید و خری را انتخاب کردید. در رکعت دوم در خیال تدارک خوراک الاغ و تعیین جای او بودید که من عاجز شدم و دیدم بیش از این سزاوار نیست و نمی‌توانم با شما باشم. نماز خود را تمام کردم. این را گفتم و سفره را برچید و حرکت کرد. پدرم بر سر خود زد و ناله نمود و گفت: این مرد بزرگیست او را بیاورید که مرا به او حاجتی است؛ مردم رفتند ولی او را نیافتند».

(شهید دستغیب، داستان‌های شگفت)

(۱۲۲)

قناعت

خلیل عروضی مُبتکر علم عروض است. با ابتکار این علم شاگردان زیادی پیدا کرد که اغلب ثروتمند بودند. بعضی نوشته‌اند که اغلب با این علم نانها و ثروتها بین خودشان تقسیم می‌کردند. اما خود خلیل این طور نبود. نوشته‌اند که وی یک خانه به اندازه دو قدم در نيزارهای بصره برای خود ساخته بود و در آنجا زندگی می‌کرد.

اتفاقاً سلیمان بن ابی حاکم اهواز پسرش را پیش خلیل عروضی فرستاد تا تعلیمش کند و پول زیادی هم برای خلیل فرستاد. آن روز که شنید وی پسرش را با پول زیاد فرستاده، آمد پیش نوکر حاکم و یک تکه نان خشک هم آورد و گفت تا من هستم و این نان خشک را پیدا می‌کنم احتیاجی به سلیمان و امثال او ندارم. نوکر گفت: به سلیمان چه بگویم؟ چون برگرداندن پول هم خود مصیبتی است، هر دو طرفش اشکال دارد. گرفتنش پدر آدم را خدا در می‌آورد و نگرفتنش هم اشکال دارد. گفت: با وی بگو که من در یک بی‌نیازی و سِعِه هستم اما نپندارد که ثروتمند هستم، بلکه بخل می‌کنم به نفس خودم. به نفس خویش فشار می‌آورم. و سپس می‌گوید: من یادم نیست کسی از لاغری مرده باشد فقر حقیقی در نفس انسان است نه در مال و ثروت.

(یادنامه شهید صدوقی، درس اخلاق ایشان)

(۱۲۳)

دریغ در هنگام مرگ

عارفی را دیدند که در وقت مرگ دریغ و حسرت می خورد. به او گفتند: این چه حال است؟ گفت: چه گمان می برید بر کسی که می رود به سفری طولانی بدون زاد و توشه، ساکن می شود در قبری بدون مونس و وارد می شود بر حاکم عادل بدون حجتی؟

(شیخ عباس قمی، منازل الآخرة)

(۱۲۴)

سخن مریم علیها السلام با عیسی علیه السلام

قطب راوندی روایت کرده است: حضرت عیسی علیه السلام مریم را بعد از مرگ به خواب دید. با وی گفت: ای مادر دوست داری به دنیا باز گردی؟ مریم گفت: آرای تا در شبی سرد نماز گزارم برای خدا و در روزی گرم روزه گیرم. بدان ای فرزند که این راه راهی سهمناک است.

(شیخ عباس قمی، منازل الآخرة)

(۱۲۵)

خواب پیامبر صلی الله علیه و آله

مرحوم حاج ملا محمد صالح برغانی قزوینی که برادر شهید ثالث و از علمای بزرگ است، شبی پیامبر را در خواب می بیند و از آن حضرت چند سؤال می نماید. یکی از پرسشها این بود که علمای سابق صاحب کرامات و مکاشفات بودند و در این زمان باب مکاشفه از چه رو مسدود شده

است؟ آن حضرت فرمودند:

«سبب آن این است که علمای گذشته احکام را دو قسم کرده بودند واجب و حرام، حرام را ترک می کردند و واجبات را انجام می دادند و هر چه مکروه و مباح بود، از محرمات می شمردند یعنی در مقام عمل، مباحات و مکروهات را ترک می کردند و مستحبات را انجام می دادند و از واجبات محسوب می داشتند و شما احکام را در عمل پنج قسم کرده اید، مستحبات را ترک کرده و مکروهات و مباحات را مرتکب می شوید. از این رو باب کرامات و مکاشفات بر شما مسدود گردیده است.»

(قصص العلماء)

(۱۲۶)

احضار روح پدر علامه طباطبایی رحمته الله

از عجائب و غرائب این بود که وقتی یک کاغذ از تبریز از ناحیه برادرم به قم رسید و در آن نوشته بود:

...این شاگرد روح پدرم را احضار کرده و سئوالهایی نموده و جوابهایی شنیده. در ضمن از شما گله داشته اند که ثواب این تفسیر که نوشته اید ایشان را شریک نکرده اید و آن شاگرد ابداً مرانمی شناخت و از تفسیر من اطلاعی نداشت و برادرم هم نامی از من نبرده بود و این مطلب را غیر از من و خدا کسی نمی دانست. حتی برادرم هم بی اطلاع بود. این نامه که به من رسید بسیار منفعل شدم. گفتم: خدایا اگر این تفسیر مادر نزد تو مورد قبول است و ثوابی دارد من آن را به روح پدرم و مادرم هدیه نمودم. هنوز این مطلب را به برادرم ننوشته بودم که بعد از چند روز، نامه ای از برادرم به دستم رسید و نوشته بود که من بار دیگر با پدرم تماس

گرفتم. این بار خوشحال بود و گفت: خدا عمرش بدهد و تأییدش کند.
(یادها و یادگارها)

(۱۲۷)

راه سعادت از دیدگاه علامه طباطبایی رحمته الله علیه

سؤال: حضرت استاد، راه ترقی به مدارج معنوی چیست؟

جواب: تخم سعادت مراقبت است. مراقبت یعنی کشیک نفس، کشیدن. یعنی حریم دل را پاسبانی کردن. یعنی سر را از تصرفات شیطانی حفظ کردن. پاسبان حرم دل بودن. این تخم سعادت را باید در مزرع دل کاشت و بعد به اعمال صالحه و آداب و دستورات قرآنی این نهال سعادت را پرورانید.

می‌گویند پس از اولین جلسه‌هایی که ملاًصدرا در درس میرداماد شرکت جسته بود وی را با خود به کناری برد و گفت: ای محمد امروز گفتم کسی که می‌خواهد حکمت را تحصیل کند باید حکمت عملی را تعقیب کند و اینک به تو می‌گویم که حکمت عملی در درجه اول دو چیز است: یکی به انجام رسانیدن تمام واجبات دین اسلام و دوم پرهیز از هر چیزی که نفس بوالهوس برای خودش می‌طلبد.

(مجله حوزه، شماره ۲۲)

یک حقیقت قرآن که جای انکار ندارد این است که با ورود انسان به گلستان ولایت الهی و قرب او به مقام قدس کبریایی برایش دری به ملکوت آسمان‌ها و زمین باز می‌شود که آیات بزرگ الهی و انوار جبروتی خاموش نشدنی را که برای دیگران مخفی است مشاهده می‌کند.
امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

«اگر نه این بود که شیطانها اطراف دل های بنی آدم گردش نمی کردند، ملکوت آسمانها را می دیدند.»

و در روایت دیگر که عامه آنرا نقل کرده اند فرمود:

«اگر این زیادی در صحبت شما و بی قیدی و اغتشاش دل های شما نبود حتماً آنچه من می بینم می دیدید و آنچه من می شنودم می شنیدید.»

(تفسیر المیزان، جلد ۱۰)

(۱۲۸)

خاطره های از علامه طباطبایی رحمته الله علیه

در اوایل تحصیل علاقه چندانی به درس نداشتم و از این رو هر چه می خواندم نمی فهمیدم. پس از آنکه عنایت خدایی دامنگیرم شد، عوضم کرد. در خود نوع شیفتگی و بی تابی نسبت به تحصیل کمال، حس می نمودم به طوریکه از همان روز تا پایان ایام تحصیل که تقریباً هفده سال طول کشید هرگز نسبت به تحصیل و تعلیم و تفکر احساس خستگی و دلسردی نکردم. زشت و زیبای جهان فراموش شده بود. بساط معاشرت غیر اهل علم را بکلی بر چیدم. در خور و خواب و لوازم دیگر زندگی به حداقل قناعت نمودم و باقی را به مطالعه پرداختم.

هنگامی که در نجف درس می خواندم برای من از تبریز ماهیانه ای می آمد و من با همان ماهیانه امرار معاش می نمودم. وقتی به علت اختلاف ایران و عراق ماهیانه من قطع شد و پس انداز من هم تمام شد، یک روز مشغول مطالعه بودم، ناگهان فکر نرسیدن پول رشته افکارم را برید. پولی نبود، در غربت هم بودم.

به محض اینکه این فکر به نظرم رسید یکی محکم درب خانه را

کوبید. رفتم درب را باز کردم. آقای پشت در بود. محاسنی خرمایی و قدی کشیده داشت، عمامه‌اش فرم خاصی بود. لباسش هم همین طور. به محض این که درب را باز کردم گفت: سلام علیکم. جواب سلام را دادم. گفت: من شاه حسین ولی، خداوند تعالی می‌فرماید:

در این هیجده سال چه وقت تو را گرسنه گذاشته‌ام که تو حالا مطالعات را رها کردی و به فکر پول افتادی؟ خدا حافظ شما.

من هم خدا حافظی کرده درب را بستم، آمدم پشت میز نشستم. آنوقت تازه سرم را از روی دست برداشتم. بعد چند سؤال برایم پیش آمد. یکی اینکه آیا این مسأله را در خواب دیدم یا بیدار بودم؟ ولی برایم مسلم بود که بیدار بودم. سؤال دیگر این که با پاهایم به طرف در رفتم یا همین طور که سرم روی دستم بود این عالم را مشاهده کردم. سؤال دیگر که برایم پیش آمد این بود که آیا این آقا گفت شیخ حسین ولی یا شاه حسین ولی؟ این سئوالها برایم لاینحل بود تا این که برایم نوشتند بیایم تبریز. صبحها طبق معمول در نجف بین الطلوعین به وادی السلام می‌رفتم. بر سر قبرها قدم می‌زدم. در همین موقع بر خوردم به قبری که مشخص بود قبر محترمی است و حالی دارد. سنگ قبر را که خواندم، دیدم بعد از احترامات نوشته مرحوم شاه حسین ولی. متوجه شدم که این همان آقاست. تاریخ فوت او را که خواندم دیدم مربوط به ۳۰۰ سال قبل است. مسأله دیگر که روشن نشده بود اینکه این مرد گفت ۱۸ سال تو را گرسنه نگذاشتیم وقتی فکر کردم دیدم درست حدود هیجده سال است که من مُعَمَّم شده و به لباس سربازی امام زمان علیه السلام در آمده‌ام.

(یادها و یادگارها)

(۱۲۹)

اثر نماز لیلة الدفن

شیخ ما ثقة الاسلام نوری رحمته الله در دارالسلام از شیخ خود معدن الفضایل و المعالی مولانا الحاج ملافتحعلی سلیمان آبادی رحمته الله نقل کرده که فرمود: «عادت و طریقه من بر آن بود که هر کس از دوستان اهل بیت را خبر مرگش می شنیدم، در شب دفنش دو رکعت نماز برای وی می گذاردم و هیچ کس هم بر کار من مطلع نبود. تا آنکه یکی از دوستان مرا در راهی ملاقات کرد. گفت: دیشب خواب فلان شخص را دیدم که در این ایام وفات نموده و از حالش جو یا شدم. گفت: من در سختی و بلا بودم تا دو رکعت نمازی که فلانی خواند، و اسم شما را آورد، مرا از عذاب رها کنید. خدا رحمت کند پدرش را که این احسانش به من رسید.»

مرحوم حاج ملافتحعلی فرمود که: سپس آن شخص پرسید که این چه نمازی بود؟ من او را از کار خویش خبر کردم.

(شیخ عباس قمی، منازل الآخرة)

(۱۳۰)

شیخ انصاری و صاحب جواهر رحمتهما الله

مرحوم صاحب جواهر در روزهای آخر زندگیش دستور داد مجلسی تشکیل گردد که همه علمای طراز اول نجف اشرف در آن شرکت کنند. مجلس مزبور در خدمت صاحب جواهر تشکیل گردید ولی شیخ انصاری رحمته الله در آن حضور نداشت. صاحب جواهر فرمود: شیخ مرتضی را نیز حاضر کنید. پس از جستجو و تفحص دیدند شیخ در گوشه ای از حرم شریف امیرالمؤمنین رو به قبله ایستاده و برای شفای صاحب جواهر دعا

می‌کند و از خداوند می‌خواهد تا او را از این مرض عافیت دهد. پس از اتمام دعای شیخ را به آن مجلس هدایت کردند. صاحب جواهر شیخ را بر بالین خود نشانید و دستش را گرفته بر روی قلب خود نهاد و گفت:

«ألان طاب لي الموت».

«اکنون مرگ بر من گوارا است».

سپس به حاضرین فرمود:

«هذا مرجعكم من بعدي».

«این مرد پس از من مرجع و رهبر شما خواهد بود».

بعد رو به شیخ انصاری کرده و گفت:

«قلل من احتياطاتك فانّ الشريعة سمحة سهلة».

«از احتیاطات خود بکاه و بسیار سختگیر مباش زیرا که اسلام دینی است سهل و آسان».

این مجلس پایان یافت و طولی نکشید که صاحب جواهر به دیار قدس پرکشید و اینک نوبت شیخ مرتضی است که رهبری امت را به عهده گیرد. اما او با اینکه چهارصد تن مجتهد مسلم علمیتش را تصدیق کردند از صدور فتوی و قبول مرجعیت خود داری ورزید و به سعید العلماء مازندرانی که در ایران به سر می‌برد و شیخ در کربلا با وی هم درس بود و او را بر خود ترجیح می‌داد نامه‌ای به این مضمون نوشت:

«هنگامی که شما در کربلا بودید و با هم از محضر شریف العلماء استفاده می‌بریدم، استفاده و فهم تو بیشتر از من بود. اینک سزاوار است به نجف آمده و این امر را عهده‌دار شوید».

سعید العلماء در جواب نوشت:

«آری لیکن شما در این مدت در حوزه مشغول به تدریس و مباحثه بوده‌اید ولی من در اینجا گرفتار امور مردم هستم و بنابراین شما از من سزاوارترید».

شیخ انصاری رحمته‌الله پس از وصول نامه به حرم مقدّس رفت و از آن امام بزرگوار خواست که وی را در این امر خطیر یاری کرده و از لغزش مصون دارد.

(سیمای فرزانتگان)

(۱۳۱)

چگونه با یک وعده خوراک حرام،

چهل شب تهجد ترک می‌شود

فرزند مرحوم آقا شیخ عباس قمی رحمته‌الله صاحب کتاب مفاتیح الجنان واقعه زیر را از قول پدرش نقل می‌نماید:

«من سالی از قم برای امری به همدان سفر نمودم و در آنجا مهمان یکی از معتمدین بودم. شبی صاحب خانه گفت: امشب منزل یکی از آشنایان مهمان هستیم و از من خواهش نمود که با او بروم و چون امتناع نمودم اصرار زیاد کرد که آمدن شما برای من و آبرویم خوب است و با این لحن مرا در محذور قرار داد بهر حال آن شب را به آن مهمانی رفتم. فردا صبح بر خلاف هر شب که برای نماز شب بر می‌خاستم حتی نماز صبحم قرین طلوع آفتاب بود. هر چه اندیشیدم چیزی را جز شام دیشب عامل محرومیت از تهجد نیافتم. بعداً از میزبان پرسیدم که مهماندار دیشب چه شغلی دارد گفت: کارمند بانک است - مربوط به بانک قبل از انقلاب است - من ناراحت شدم که چرا مرا به چنین میهمانی برده است.

فرزند مرحوم محدث قمی رحمته الله اضافه کرد که پدرم می گفت:
«بعد از این میهمانی تا چهل شب توفیق تهجد از من گرفته شد.»

(مفاسد مال و لقمه حرام)

(۱۳۲)

علم اولین و آخرین

حضرت مسیح صلی الله علیه و آله شبانی را گفت: عمر خود را به شبانی صرف کردی؛
اگر در تحصیل علم می کوشیدی بهتر از این بود.
شبان عرض کرد: یا نبی الله من فقط شش مسئله از همه دانش ها آموخته
و بدان عمل می کنم.

اول: این که تا حلال است حرام نمی خورم و هرگز هم حلال کم نشود
که احتیاج به حرام باشد.

دوم: آنکه تا راست هست دروغ نمی گویم و هرگز هم راست کم نشود
که احتیاج به دروغ باشد.

سیم: آنکه تا عیب خود می بینم به عیب دیگران مشغول نمی شوم و
هنوز از اصلاح عیوب خود فارغ نشده ام که به عیب دیگران پردازم.

چهارم: آنکه تا ابلیس نمیرد از وسوسه او ایمن نمی شوم و هنوز شیطان
نمرده است.

پنجم: آنکه تا گنج و خزینه خدا را خالی نبینم به گنج و خزینه مخلوق
طمع ندارم و هنوز خزینه و گنج خدا را خالی نیافته ام.

ششم: آنکه، تا هر دو پای خود را در بهشت ندیده ام از عذاب خدای
ایمن نمی شوم.

حضرت فرمود: «علم اولین و آخرین همین است که خوانده ای.»

(مفاسد مال و لقمه حرام)

(۱۳۳)

گرفتاری از حق الناس

شیخ ما ثقة الاسلام نوری رحمته الله در دارالسلام نقل فرموده که:

مرا سید فاضل مؤید ارشد عالم تقی امیر سید علی بن عالم جلیل و فقیه نبیل... الامیر سید حسن حسینی اصفهانی گفت:
« که چون علامه والدم وفات کرد، من در نجف اشرف مقیم بودم و مشغول تحصیل و امور آن مرحوم به دست برادرانم بود. و من به تفصیل، علم بر کارهای آنها نداشتم. چون هفت ماه از وفات پدرم گذشت، مادرم نیز به رحمت ایزدی پیوست. جنازه آن مرحومه را به نجف اشرف آوردند و دفن کردند.

در یکی از روزها در خواب دیدم که مرحوم والدم وارد شد. من برخاسته و سلام کردم. او بنشست و مرا نوازش نمود و من آن وقت می دانستم که او مرده است. پرسیدم: شما در اصفهان وفات کردید چطور شد که شما را اینجا می بینم. فرمود: بلی لیکن پس از وفات، مرا منزل در نجف اشرف دادند. پرسیدم: والده نزد شماست. فرمود: نه. از این سخن وحشت کردم. فرمود: او هم در نجف است و در مکان دیگر. دانستم که او چون عالم بود مقامش برتر از جاهل است. پس از حالش سؤال کردم. فرمود: من در ضیق و تنگی بودم و هم اکنون بحمدالله حالم خوبست و گشایشی برای من حاصل شده است. من با تعجب پرسیدم: آیا شما هم در ضیق و تنگی واقع شدید؟ فرمود: بلی. حاج رضا پسر آقا بابا مشهور به نعلبند از من طلبی داشت. از جهت طلب او حال من به سختی کشید. پس تعجب من زیاد شد و از خواب بیدار شدم.

و صورت خواب را برای برادرم نوشتم و نوشتم که برای من بنویسد که

این شخص واقعاً طلبی داشته است؟ برادر من نوشت: من به دفتری که اسامی طلب کاران بود مراجعه نمودم هر چه تفحص کردم اسم این مرد نبود. من دوباره نوشتم که از خود این شخص پرسیدم. بعد از مدتی نامه‌ای از برادر من رسید که مراجعه نمودم و او را پیدا کردم و گفتم: بلی من هیجده تومان از آن مرحوم طلب‌کارم و غیر از خدا هیچکس مطلع نیست.

بعد از فوت از شما پرسیدم که اسم من در دفتر طلب کاران آن مرحوم هست؟ شما گفتید نه. پس من با خود گفتم که اگر ادعای طلب کنم قدرت بر اثبات ندارم. از وصول طلب مأیوس شدم و اظهار نکردم. پس من خواب شما را برای او نقل نمودم و او نگرفت و گفت من او را حلال نمودم.

(شیخ عباس قمی، منازل الآخرة)

(۱۳۴)

اخلاق بزرگان

جناب خواجه نصیرالدین طوسی روزی کاغذی را از معاندی دریافت داشت که او را سگ خطاب کرده بود. محقق مزبور چون آن کاغذ را دریافت داشت، با کمال متانت در جواب چنین نگاشت:

«..از جمله خطاب به من نمودی ای سگ! این صحیح نیست زیرا سگ با چهار دست و پا راه می‌رود. من روی دو پا می‌روم. ناخن‌های او دراز است و من ناخن‌هایم شباهتی به او ندارد. هر چند می‌نگرم خواص من بر خلاف خواص سگ است. خوبست در عقیده‌ات تجدید نظر نمایی.»

(سفینه البحار)

(۱۳۵)

یاری شیخ خضر

علامه زمان مرحوم شیخ الشریعه اصفهانی که از اساتید برجسته حوزه علمیه نجف در عصر خود بود نقل می‌کند:

« کتابی مورد نیاز من بود که قدرت خرید آنرا نداشتم؛ تصمیم گرفتم که آن را از استاد مرحوم شیخ محمدحسین کاظمی عاریه بگیرم. روزی بعد از ظهر برای گرفتن کتاب روانه خانه استاد شدم. احساس کردم کمی زود است با خود گفتم: شاید استاد به استراحت پرداخته باشد. برای اینکه اندکی از وقت بگذرد، در سر راهم وارد مقبره شیخ «خضر» شدم و برای شادی روح او سوره یس را قرائت نمودم و سپس از مقبره خارج شدم و راهی خانه استاد گردیدم. در خانه رازدم، کسی در را باز نکرد. کمی معطل شدم بار دیگر در را زدم ناگهان استاد در حالی که کتاب مورد نظر مرا در دست داشت در خانه را باز کرد. از جریان در شگفت ماندم. عرض کردم: استاد شما از کجا فهمیدید من چه می‌خواهم؟ چه من منحصرأ برای اخذ این کتاب آمده بودم. وی گفت: من خوابیده بودم در حال رؤیا شیخ خضر را دیدم. او به من گفت: اکنون فلانی «شریعت» می‌آید و فلان کتاب مورد نیاز اوست؛ برخیز آن را فراهم کن. از خواب بیدار شدم، به سوی کتابخانه‌ام رفتم تا کتاب را برای شما آماده سازم. نخستین بار که در رازدی من در جستجوی کتاب بودم.

(معاد آقای جعفر سبحانی)

(۱۳۶)

قطع شدن الهام غیبی

شهید بزرگوار مرحوم قدوسی می‌گوید: من از خود حضرت آیت‌الله
بروجردی رحمته‌الله شنیدم که می‌فرمود:

«سابقاً پیش از رسیدن به مرجعیت و به ریاست گاهی صدایی می‌شنیدم
که راهنماییم می‌فرمود. ولی گوینده‌اش را نمی‌دیدم. این صدای زیاد
تکرار می‌شد و تا این اواخر هم ادامه داشت. با پیش آمدن مرجعیت و
ریاست آن الهام هم ادامه نیافت و منقطع گردید.

(سیمای فرزنانگان)

(۱۳۷)

اولین ارتباط مرحوم علامه طباطبایی رحمته‌الله با عالم غیب

به یاد دارم هنگامی که در نجف اشرف در تحت تربیت اخلاقی و
عرفانی مرحوم حاج میرزا علی قاضی رحمته‌الله بودم، سحرگاهی بالای بام بر سر
سجاده نشسته بودم. در این موقع نعاسی (چرت) به من دست داد. مشاهده
کردم دو نفر در مقابله من نشسته‌اند. یکی از آنها حضرت ادریس بود و
دیگری برادر عزیزم آقای حاج سید محمد حسن طباطبایی که فعلاً در
تبریز سکونت دارند. حضرت ادریس با من به مذاکره مشغول شدند،
فرمودند:

«در زندگانی من اتفاقات و حوادث هولناکی روی داد و به حسب
جریانات عادی و طبیعی حل آنها محال به نظر می‌رسید و از ممتنعات
شمرده می‌شد. ولی ناگهان برای من حل شده و برایم روشن شد که دستی
ما فوق اسباب و مسببات عاریه از عالم غیب حل این عقده‌ها نمود و رفع

از ایشان نیستی می‌گوازشان. ۱۲۵□

این مشکلات فرمود. و این انتقالی بود که عالم طبیعت را به ماوراء طبیعت پیوست. و رشته ارتباط ما از اینجا شروع شد.»

(لبّ الالباب)

(۱۳۸)

ارتباط علامه طباطبایی علیه السلام با حضرت علی بن

جعفر علیه السلام

همچنین در ایّامی که در نجف اشرف نزد استاد خود مرحوم قاضی علیه السلام کسب فیض می نمودیم، روزی در حال خلسه به خدمت حضرت علی بن جعفر علیه السلام رسیدم. بدین طور که گویا به من نزدیک می شد تا به حدّی که من هوای ملاصق بدن او را ادراک کردم و صدای نفس او را می شنودم. آن حضرت به من فرمود:

«قضیه وحدت جزء اصول مسلمّه اولیّه ما اهل بیت است.»

(یادها و یادگارها)

(۱۳۹)

دیداری از حور

نقل قول از علامه طباطبایی:

«روزی در مسجد کوفه نشسته بودم و ذکر می خواندم. در آن بین یک حوریه بهشتی از طرف راست من آمد و یک جام شراب بهشتی در دست داشت و برای من آورده بود و خود را به من ارائه می نمود. همین که خواستم به او توجّهی کنم یاد حرف استاد که گفته بود: «چنانچه در بین

نماز و یا قرائت قرآن و در حال ذکر و فکر برای شما پیش آمده کرد و صورت زیبایی را دیدید توجه ننمایید و به کار خود پردازید» افتادم، و لذا چشم پوشیده و توجهی نکردم. آن حوریه برخاست و از طرف چپ من آمد و آن جام را به من تعارف کرد، من نیز توجهی ننمودم و روی خود را برگردانیدم. آن حوریه رنجیده شد و رفت. هر وقت آن منظره را به خاطر می‌آورم از رنجش آن حوریه متأثر می‌شوم».

(یادها و یادگارها)

(۱۴۰)

اثر یک وعده غذای حرام

شریک بن عبدالله مردی بود عالم و زاهد و بسیار فاضل. روزی بر مهدی خلیفه عباسی وارد شد. خلیفه به وی پیشنهاد کرد که در بغداد قاضی القضاات ما شوی. او چون مردی عادل بود و دستگاه عباسی را غاصب می‌دانست این پیشنهاد را نپذیرفت. مهدی گفت: پس باید به فرزندان من علم آموزی. شریک چون از مصاحبت و همنشینی ملوک و فرزندانشان بیزار بود این را هم نپذیرفت. مهدی عباسی گفت: پس حتماً ناهار را نزد ما بمان تا ما از نصایح تو بهره‌مند شویم.

وی اجباراً این پیشنهاد را پذیرفت و بر سر سفره شاهانه از انواع اغذیه لذیذ استفاده نمود. بعد از صرف غذا آشپز رو به مهدی عباسی کرد و گفت: این آقای زاهد و عالم بعد از صرف این غذا روی رستگاری

نخواهد دید. باری تدریجاً این لقمه حرام در روح شریک، آن اثر بد را نهاد که پس از چندی هم قضاوت و هم تربیت اولاد مهدی را پذیرفت. روزی می‌خواست حقوق بگیرد و مسئول پرداخت تعلل می‌نمود و امروز و فردا می‌کرد. مسئول پرداخت روزی با وی گفت: تو که گندم به من فروختی؛ چگونه توقع داری در پرداخت حقوقت تعلل نکنم؟ شریک گفت: بلی گندم فروختیم ولی دینم را به این دستگاه فروختم و آن قضاوت‌های خلاف شرعی است که در این دستگاه کردم. وی همان کسی است که امام صادق علیه السلام در حقش نفرین فرمود و گفت:

«خداوند گوشت بدنش را در قیامت با شانه‌های آتشین از بدنش جدا کند».

باری حتی یک وعده لقمه حرام بسا دل را آنگونه تیره کند. که این چنین آدمی را به ورطه سقوط کشد.

(مفاسد مال و لقمه حرام)

(۱۴۱)

مادر این گونه باید باشد

مرحوم شیخ انصاری رحمته الله صاحب دو کتاب شریف «مکاسب» در فقه و «فرائد» در اصول - که به منزله نردبان اجتهاد است - وقتی خود به مقام اجتهاد رسید؛ مردم به مادرش تبریک گفتند. مادر جواب داد:

«زحمتی که من در تربیت او کشیدم برایم در جاتش شگفت‌انگیز نیست». پرسیدند: تو چه کردی که دیگران نکردند؟ جواب داد:

«مادری را طاق کارهای من نیست. برای نمونه این را بازگو می‌کنم که وقتی حامله بودم شبی در خواب دیدم که امام صادق علیه السلام قرآنی به من

مرحمت فرمودند. با عالمی این خواب را در میان نهادم. فرمود: عنقریب خداوند فرزندی به تو می دهد که حافظ قرآن است. وقتی وی دنیا آمد تا زمانی که او را از شیر گرفتم هیچ روز و نیمه شبی نبود که اوّل وضو می ساختم و سپس شیر به او می دادم تا دست بی وضو به قرآن امام صادق علیه السلام نزده باشم».

(مفاسد مال و لقمه حرام)

(۱۴۲)

سکوت در برابر دشنام

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شنید که مردی قنبر را دشنام می دهد. قنبر خواست پاسخ دشنام را با دشنام دهد. حضرت فرمود:
«قنبر آرام باش. بگذار تا او خوار باقی ماند. با سکوت خود خدای را خشنود می کنی، شیطان را به خشم می آوری و دشمن خویش را هم شکنجه می کنی.

به آن خدای که شکافنده دانه است و خالق انسانها. مؤمن خشنود نمی کند خدا را به چیزی همچون حلم و بردباری و خشمناک نمی کند شیطان را به چیزی همچون خامشی و شکنجه نمی کند نادان را به چیزی همچون سکوت در دشنام».

(شیخ عباس قمی، منازل الآخرة)

(۱۴۳)

رفع اشتباه

مرحوم ملامحمدطاهر قمی که یکی از معلمان و مدرّسان حوزه علمیه قم در قرن دهم هجری است به علامه بزرگوار مولیٰ محسن فیض کاشانی سوءظن پیدا کرده بود و نسبت به ایشان غیبت‌ها و حتّی سخنان ناروا اظهار کرده بود. مرحوم فیض از موضوع اطلاع حاصل کرده اما هیچ گونه واکنشی از خود نشان نداده بود.

ملاً محمدطاهر پس از مدّتی به اشتباه خود پی می‌برد و برای جبران و عذر خواهی از مرحوم فیض پای پیاده به سوی کاشان عزیمت نمود و در آن شهر سراغ خانه این عالم جلیل القدر را گرفت. وقتی در آستانه در ورودی قرار گرفت، نزدیک ظهر بود و فیض در حیاط خانه وضو می‌گرفت. او با کوبیدن حلقه در و با به عاریت گرفتن کلامی از معصوم بانگ برداشت: «یا مُحَسِّنُ قَدْ أَتَاكَ الْمَسِيءُ» این کلام را امام علی بن الحسین علیه السلام به هنگامی که به نماز می‌ایستاد و تمام بدن او از خشیت الهی می‌لرزید بر زبان می‌آورد مرحوم فیض از میان حیاط و باز با عاریت گرفتن دنباله همین کلام معصوم در پاسخ گفت: «أَنْتَ الْمُحَسِّنُ وَ أَنَا الْمَسِيءُ» سپس دو معلّم یکدیگر را در آغوش گرفتند.

(دکتر سید علی اکبر حسینی، نگاهی اجمالی به مسأله کیفیت در نظام تعلیم و تربیت)

(۱۴۴)

مبارزه با نفس

در زندگانی نامه آیت‌الله العظمی مرحوم میرزای شیرازی رحمته الله علیه آمده است که در یکی از جلسات پر شرکت کننده وی شاگردی سئوالی را

۱۳۰ □ از ایشان نیستی می‌گوی از ایشان

مطرح می‌کند که ایشان یا پاسخ دادند «نمی‌دانم» و یا آنکه پاسخ در حدی نبود که برای سؤال کننده و حاضران در محضر درس قانع کننده باشد. پس از اتمام جلسه درس، شاگرد مزبور مجدداً در گرفتن پاسخ شایسته اصرار می‌کند. ایشان پاسخ را به بهترین وجه ارائه می‌فرمایند.

از یکی از شاگردان نزدیک به ایشان نقل شده که در زمانی مناسب از استاد پرسیدم: شما که مطلب را بدین خوبی می‌دانستید چرا در جمع طلاب آنرا بیان نفرمودید؟ پاسخ این عالم بزرگوار آن بوده است که: «به هنگامی که سؤال را شنیدم و به ذهنم مراجعه نمودم احساس کردم برای آن چندین جواب محکم و مستدل و قانع کننده دارم و این احساس نوعی غرور و خود پسندی در من به وجود آورد و لذا برای فرار از این عارضه اخلاقی به آن صورت به مسأله برخورد کردم».

الا ای همنشین کز من، نشان زان دلستان جویی

بت نفس و هوی بشکن، خلیل ملک وحدت شو

(دکتر سید علی اکبر حسینی نگاهی اجمالی به مسأله کیفیت در نظام تعلیم و تربیت)

(۱۴۵)

طلب حلیت از غذای حرام

ابراهیم ادهم در مکه از مردی خرما خرید. سپس دو خرمای چسبیده به هم را که در پیش پای او افتاده بود، به خیال این که از آن خودش هست برداشت و خورد. بعد بسوی بیت المقدس رهسپار گردید. در ایامی که در این شهر بود شبی را تنها در مسجد «صخره» به عبادت پرداخت. در آن شب صدایی از ناحیه ملکوت شنید که امشب یکی از آدمیان اینجاست. دیگری جواب داد: «او ابراهیم ادهم مرد عابدی است؛ که اعمال او مرتب

به آسمان می‌رود».

صدای دوّم آمد که: «مدت یکسال است که عبادت او بی نتیجه مانده است. چرا که دو خرما می‌خورد».

صبح ابراهیم از مسجد بیرون آمد و بیت المقدس را به قصد مکه ترک نمود. دکان خرما فروش را پیدا کرد و دید جوانی آنجا خرما می‌فروشد. سؤال کرد: قبلاً اینجا پیرمردی بود! جوان گفت: او پدر من بود و از دنیا رحلت کرده. ابراهیم داستان خویش برای او بازگفت. جوان گفت: من تو را حلال کردم ولی خواهر و مادری دارم. ابراهیم آن دو را پیدا نمود و از ایشان نیز حلیّت طلبید. و چون به بیت المقدس آمد دوباره شبی را در همان مسجد به عبادت پرداخت. باز صدای فرشته‌ای را شنید که به فرشته دیگر می‌گفت:

«این مرد همان ابراهیم ادهم است که اعمال او بالا نمی‌آمد. مدّتی است که گناه خود را ترمیم نموده و خداوند عملش را به آسمان صعود داد».

اشک‌های ابراهیم از شوق فرو ریخت و با خود عهد کرد که از این به بعد در خوراکش رعایت کامل نماید.

(کشکول شیخ بهایی)

(۱۴۶)

آب آلوده را می‌توان خورد؟!

مرحوم آیت‌الله العظمی شیخ انصاری رحمته‌الله در باره زهد و ساده زیستی او داستان‌هاست. یکی آنکه در زمان مرجعیت وی که بیت المال در اختیارش بود، مبلغی را از بیت المال برای خانواده خود مقرر کرده بود

ولی این مبلغ نیاز خانواده را تأمین نمی‌کرد. تا روزی خانواده وی یکی از علما را واسطه قرار داد و وی این سخن را با شیخ در میان نهاد. شیخ در جواب وی سکوت کرد و چون به منزل آمد از خانواده خود در خواست نمود که لباس آلوده او را بشوید و آب آنرا دور نریزد. چون اهل بیتش چنین عملی را انجام داد گفت: «ای زن این آب را حال بیاشام». زن با کمال تعجب پرسید: «این آب آلوده را چگونه بیاشام؟» شیخ گفت: «این اموالی که در اختیار من است از آن فقراست و بیش از آنها ما راروان نیست. و اگر از آن استفاده کنیم گویی چرک‌های آلوده دیگران می‌خوریم.»
(مفاسد مال و لقمه حرام)

(۱۴۷)

حاجی حقیقی اندک است

ابوبصیر یکی از یاران امام باقر علیه السلام و از دو چشم نابینا بود. در سفر حج در خدمت امام باقر علیه السلام بود. به امام باقر عرض کرد: «حاجی‌ها چه بسیار و ضجه و ناله‌ها چقدر زیاد است.»
امام فرمودند: «این طور نیست. حاجی اندک و ناله و ضجه بسیار است.»

سپس فرمودند: «میل داری سخن مرا نیکو بدانی.»

ابوبصیر عرض کرد: آری. امام دستش را روی چشم ابوبصیر کشید و فرمود: تماشا کن. ابوبصیر گوید:
«نگاه کردم دیدم بسیاری را به صورت میمون و بسیاری را به صورت خوک می‌بینم. کمی در میان آنها همچون ستاره در میان تاریکی می‌درخشیدند.»

(مناقب ابن شهر آشوب)

(۱۴۸)

ثمره قناعت

مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری رحمته الله صاحب مکاسب و رسائل در دوران تحصیلش در نجف اشرف در یکی از مدارس دینی با یک نفر طلبه در یک حجره زندگی می کردند. روزی هنگام ظهر که خواستند غذا میل نمایند، چیزی در حجره نبود جز مقداری نان خشک و هیچکدام هم پولی در بساط نداشتند. رفیق شیخ از بقال و کاسب محل مقداری حلوا به نسیه گرفت و بر سر سفره نهاد. شیخ پرسید:

«این حلوا از کجا آمد؟»

گفت: «با نسیه خریده ام». شیخ فرمود: «یقین داری که برای باز پرداخت زنده می مانی؟» و به ناچار دست در حلوا نبرد و رفیقش به تنهایی حلوا را میل کرد. پس از آنکه سال ها گذشت و شیخ به مقام مرجعیت رسید و آن طلبه عالم شهری کوچک شده بود. روزی یکدیگر را ملاقات کردند. رفیق پرسید: ای شیخ این مقام چگونه یافتی؟ شیخ فرمود:

«این مقام از قناعت و ساختن و راضی بودن به نان بی حلوا».

(مفاسد مال و لقمه حرام)

(۱۴۹)

اثر فرزند صالح

شیخ صدوق رحمته الله از حضرت امام صادق رحمته الله روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

«حضرت عیسی بن مریم رحمته الله گذشت بر قبری که صاحب آن قبر را

عذاب می‌کردند. پس از یک سال دیگر بار حضرت از آنجا عبور کرد دید عذاب از صاحب آن قبر برداشته شده. پس گفت: پروردگارا من گذشتم بر این قبر و صاحب آن را در عذاب دیدم و امروز می‌نگرم که عذاب از او برداشته شده. پس وحی آمد به عیسی علیه السلام که ای روح الله از برای صاحب این قبر فرزند صالحی بود که به بلوغ رسید. وی راهی را درست کرد، یتیمی را پناه داد پس من به سبب این عمل فرزند پدرش را آمرزیدم».

(شیخ عباس قمی، منازل الآخرة)

(۱۵۰)

اثر لقمه حلال

عبدالله مبارک یکی از عرفای بنام است. بعضی گفته‌اند پدرش باغبان بود. روزی صاحب باغ به باغ آمد به او گفت مقداری انار شیرین برایم بیاور تا بخورم. مبارک چند انار آورد و صاحب باغ بچشید و دید ترش است به او گفت: برو انار شیرین بیاور. چند مرتبه این کار تکرار شد و هر چه انار آورد ترش بود. صاحب باغ به خشم آمد و گفت تو چندین سال است که در این باغ هستی و هنوز انار شیرین و ترش را از هم باز نمی‌شناسی.

مبارک گفت: «صحیح است که من چندین سال در این باغم ولی هنوز انار آنرا نچشیده‌ام. چون شما مرا برای آبیاری و نگهداری خوانده‌اید و از شما اجازه خوردن میوه را نگرفته بودم».

صاحب باغ به او ارادت تام پیدا کرد. وقتی او را مردی با تقوا می‌یابد دختر خویش را به عقد او در می‌آورد. محصول این ازدواج پسری است

به نام عبدالله که بعد از سالها هنوز نامش در زمره اولیا حق مانده است. در احوال وی آمده که شخصی به او گفت: «که در خواب شنیده‌ام که یکسال دیگر بیش به مرگ تو نمانده». عبدالله گفت: «روزگاری دراز پیش ما نهادی و یک سال دیگر ما را در اندوه هجران نگاه داشتی. ما را تا به این حد تاب فراق محبوب نیست».

باری ثمره تقوی و لقمه حلال علاوه بر شخص در فرزندان نیز این گونه اثرها دارد.

(مفاسد مال و لقمه حرام)

(۱۵۱)

قناعت رؤیای صادق

مرحوم سیدرضی و سیدمرتضی پدر را در کودکی از دست داده بودند و در سرپرستی فاطمه دختر سید ناصر که بانویی با تقوا بود زندگی می‌کردند، تا سیدرضی (جامع نهج البلاغه) و سیدمرتضی به سن رشد رسیدند. مرحوم شیخ مفید شبی در خواب دید فاطمه زهرا علیها السلام دست دو فرزندش حسنین علیهما السلام را گرفته وارد بر شیخ مفید شد و فرمود:

«یا شیخ علمهما الفقه»

«یعنی ای استاد به این دو علم دین بیاموز».

مرحوم شیخ روز را در این تفکر بود که تعبیر خواب چیست؟ که ناگاه همینطور که در مجلس درس نشسته بود، دید بانویی محترمه با دو کودک از در آمدند. لذا شیخ با تمام قامت به احترام آن بانوی با تقوا برخاست و با کمال ادب به این بانو سلام گفت. بعداً همان طور که در عالم رؤیا دیده بود این زن عرض کرد:

«عَلِّمْ وَلَدِي هَذَا الْعِلْمَ».

«به این دو فرزندم علم دین بیاموز».

این بود که مرحوم شیخ مفید رحمته الله با کمال اشتیاق به تعلیم و تربیت آنها همت گماشت.

روزی شیخ مفید پولی برای مخارج آنها به آن دو بزرگوار تقدیم داشت و آنها وجه مزبور را در اختیار مادرشان قرار دادند. روز بعد مادر این دو به خدمت شیخ آمد و عرض کرد:

«فرزندان من زمینی موروثی دارند و از مال الاجاره آن ما زندگی ساده خود را باقناعت می‌گذرانیم. حال اگر این پول در اختیار فرزندان من قرار گیرد، زندگی آنها تا مدتی در وسعت بیشتری قرار می‌گیرد و میل ندارم که از قناعت بیرون آیند».

مرحوم شیخ در حق ایشان دعا کرد و این دو جوان در اثر تربیت شیخ و سرپرستی مادری با تقوی به آن مقام علمی رسیدند.

(مفاسد مال و لقمه حرام)

(۱۵۲)

کمند ابلیس برای شیخ انصاری رحمته الله

در حالات شیخ انصاری رحمته الله نوشته‌اند روزی یکی از فضلا در مجلس بحث شیخ گفت: خوابی برای شما دیده‌ام ولی خجالت می‌کشم آنرا نقل کنم. شیخ فرمود بگو. عرض کرد:

«دیشب در خواب شیطان را دیدم. طناب‌های مختلف در دست داشت. پرسیدم: این طنابها برای کیست؟ گفت: برای استادت شیخ انصاری است. چون خیلی زور می‌خواهد تا او را بکشانم دیروز به هر

از ایشان نیستی می‌گو از ایشان..... ۱۳۷□

زحمتی بود او را به دام انداختم و تا بازار کشانیدم ولی متأسفانه طناب را پاره کرد و فرار نمود. حال نمی‌دانم واقعاً این خواب حقیقت دارد؟»
شیخ لبخندی زده فرمود:

«این ملعون راست گفته است. دیروز چند مهمان زنانه برای ما آمد. به من پیشنهاد شد که مقداری میوه برای آنها تهیه کنم؛ متأسفانه پولی برای خرید نداشتم. مبلغی برای صوم و صلاة آورده بودند. یک قرآن عجمی از آن برگرفتم تا بعداً که وجهی رسید به جای آن بگذارم. تا درب دکان میوه فروش آمدم. بعداً به فکر فرو رفتم و با خود گفتم:
«ای شیخ تو میدانی که تا فردا زنده هستی؟ آیا واقعاً برای ادای دینت موفق می‌شوی؟ بلافاصله برگشتم و پول را به جای خود نهادم».
(مفاسد مال و لقمه حرام)

(۱۵۳)

خضوع

یکی از شاگردان علامه طباطبایی می‌نویسد: از همان زمان طلبگی ما در قم که من زیاد به منزل علامه می‌رفتم هیچگاه نشد که بگذارند ما با ایشان به جماعت نماز بخوانیم. این غصه در دل من مانده بود که ما جماعت ایشان را ادراک نکردیم و از آن زمان تا به حال مطلب از این قرار بوده است:

ما در ماه شعبان ۱۴۰۱ ه.ق که به مشهد مشرف شدند و در منزل ما وارد شدند. ما اطاق ایشان را در کتابخانه قرار دادیم تا با مطالعه هر کتابی که بخواهند روبرو باشند تا موقع نماز مغرب شد. من سجاده برای ایشان و یکی از همراهان پهن کردم و از اطاق خارج شدم که خودشان به نماز

مشغول شوند و سپس من داخل اطاق شوم و به جماعت اقامه شده اقتدا کنم. قریب یک ربع ساعت از مغرب گذشت. صدایی آمد و آن رفیق همراه مرا صدا زد. چون آمدم گفت ایشان همین طور منتظر شما هستند که نماز بخوانید.

عرض کردم: من اقتدا می کنم.

گفتند: ما مقتدا هستیم.

باز عرض کردم: من استدعا می کنم بفرمایید نماز خودتان را بخوانید.

فرمودند: ما این استدعا را داریم.

عرض کردم: چهل سال است از شما تقاضا نموده ام که یک نماز با شما

بخوانیم و تا به حال نشده است.

با تبسم ملیحی فرمودند: یک سال دیگر هم روی آن چهل سال. با

کمال شرمندگی عرض کردم: من بنده مطیع هستم و به نماز پرداختم.

(سیمای فرزندگان)

(۱۵۴)

توکل با خدا

قاضی بیضاوی تفسیر خود را به نام «انوار التنزیل» نامیده با خود داشت و عازم رفتن به تبریز و اهداء به پادشاه آنجا - که معروف به قدردانی از فضلا بود - می گردد. در میان راه هنگام عبور از شهر نطنز متذکر می شود که شیخ عبدالصمد که از علما و صلحا می باشد در این شهر است و شایسته است از او دیداری کند.

بدین منظور به خانه آن بزرگ رهسپار می گردد. پس از استجازه به

درون خانه می رود. شیخ با بشاشت و خرسندی مقدم او را گرمی

از ایشان نیستی می گو از ایشان..... ۱۳۹۰

می شمارد و از مؤلفات وی پرسش می کند. قاضی از تفسیر خود نام می برد.

شیخ می پرسد: بر تمام قرآن است؟

قاضی عرض می کند: بلی.

شیخ می پرسد: قطعاً فاتحة الكتاب را هم تفسیر کرده اید.

قاضی می گوید: بلی.

شیخ می پرسد: «ایک نعبد و ایک نستعین» را چگونه معنی کردید؟

قاضی عرض می کند: عرضه داشتم بیان حق تعالی از زبان بندگانش

اینست که تو را ستایش می کنم و بس و از تو کمک می خواهم و بس.

شیخ می فرماید: اگر آنچه در معنی این آیه بیان کردید راست است و

موافق با واقع پس چرا به تبریز به امید دیگری می روید.

قاضی از بیان حضرت شیخ متذکر و متنبه می شود و از سفر به تبریز

پشیمان می گردد. آری.

خرده بینانند در عالم بسی واقفند از کار و بار هر کسی

(آیات مَعْنَوَه)

(۱۵۵)

حالت احتضار یک عالم متقی از زبان فرزندش

همه آنهایی که مرحوم حاج آخوند ملاحباس تربتی را دیده اند، همه

چیزهایی را که نوشته ام، به تفصیل نمی دانند. اما تصویری که از او در ذهن

بسیاری از مردم است، آنچنان است که او مردی ملکوتی و دارای کرامات

بود.

آنچه که می توانم بگویم این است که من و مادرم و سایر فرزندان

می‌دانستیم او عوالم خاصی دارد که ما با آن عوالم آشنایی نداریم. آنچه مسلم است این است که یک نفر آدم که ۷۲ سال عمر کند و از قبل از بلوغ تا به سن پیری از مراقبت حالات و واجبات و مستحبات دمی غافل نباشد و خود را به هیچ‌گناه آلوده نکند و از حوایج دنیوی به کمترین وجه قناعت نماید و چشم و گوش خود را حتی از آنچه مباح است بپوشاند و همه عمر به احدی آزار نرساند و... مُسَلَّم در وجودش نورانیت و قدرت روحانی پیدا می‌شود. وی حتی در خیابان و بازار که می‌گذشت به دکانها نمی‌نگریست.

وقتی با مرحوم پدرم به زیارت حضرت رضا علیه السلام رفتیم، تغییراتی در اطراف صحن مقدس ایجاد شده بود. وقتی که به بالا خیابان که هم اکنون به نام خیابان نادری است رسیدیم، دو دهانه فلکه در آنجا به هم می‌پیوست؛ گفتم: این فلکه ایست که جدیداً احداث کردند. مرحوم حاج آخوند نگاه نکرد. پرسیدم: آیا نگاه کردنش گناه دارد؟ گفت: نه اما به همین اندازه حواسم پرت می‌شود.

از جمله چیزهایی که ما افراد خانواده او بر او دیدیم و همچنان برای ما مبهم ماند یکی این است که پدرم در روز یکشنبه ۲۴ مهرماه ۱۳۲۲ شمسی دو ساعت بعد از نماز صبح درگذشت. نماز صبحش را همچنان که خوابیده بود خواند. حالت احتضار به او دست داد. پایش را به طرف قبله کردند. و تالحنه آخر هوشیار بود و آهسته کلماتی را می‌خواند. و آخرین جمله‌ای که قبل از مرگ بر زبان داشت «لا اله الا الله» بود. آنچه برای ما مهم بود آنکه درست روز یکشنبه هفته قبل از مرگش بعد از نماز صبح رو به قبله خوابید و عبايش را بر روی چهره اش کشید. ناگهان مثل آفتابی که از جایی بتابد روی پیکرش از سر تا به پا، نوری افتاد. چهره اش که به سبب

بیماری زرد شده بود ولی متلألی و شفاف گردید؛ چنان که از زیر عبای نازکش می درخشید یک دفعه تکانی خورد و سپس گفت:

«سلام علیکم یا رسول الله شما به دیدن این بنده بی مقدار آمدید؟»

پس از آن مانند این که کسانی یک یک وارد می شوند، بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و یکایک ائمه تا امام دوازدهم سلام کرد و از آمدن آنها اظهار تشکر و امتنان می نمود. سپس بر حضرت فاطمه زهرا علیها السلام سلام نمود و سپس بر حضرت زینب علیها السلام اینجا خیلی گریست و گفت بی بی من برای شما خیلی گریه کردم. سپس ناگهان به مادرش که سالها پیش فوت نموده بود سلام کرد و گفت: مادر من از تو خیلی ممنونم که به من شیر حلال دادی.

این حالت حدود دو ساعت به طول انجامید. سپس آن نور که بر پیکرش می تابید از بین رفت و به حالت عادی برگشت. روز بعد که حالش کمی بجا آمده بود پرسیدم: ما از شما چنین حالتی دیدیم. می خواهم بدانم که آن چه بود؟ سکوت کرد و چیزی نگفت. وقتی اصرار کردم گفت: اذیتم نکنید. گفتم: قصد این بود که چیزی بفهمم. فرمود: من نمی توانم در این باره چیزی بگویم. خودت برو و بفهم. این مجهول برای من و مادرم تا هنوز هم باقیست.

(مفاسد مال و لقمه حرام)

(۱۵۶)

پاداش ورع

پدر مرحوم جناب مقدّس اردبیلی آمده بود تا مشکش را از آب جاری پر نماید. سیبی بر روی آب می آمد. آن را گرفت و خورد. بعداً

۰۰ پشیمان شد که بالأخره این سیب را مالکی بوده است و من بی‌اجازه او مالش را تصرف کردم. به دنبال منبع آب به حرکت آمد تا بالاخره به باغی رسید که درختان سیب داشت. دانست که می‌باید سیب از این باغ باشد. با صاحب باغ ملاقات نمود و گفت:

«من سیبی از باغ تو را خورده‌ام. آمده‌ام تا از تو حلیت بطلبم. صاحب باغ راضی نشد. گفت: پولش را بگیر. گفت: راضی نمی‌شوم. به ناچار به التماس پرداخت. صاحب باغ گفت: دختری دارم کچل و کور و لال و گنگ اگر حضری با او ازدواج کنی راضی می‌شوم. مرد کمی فکر کرد. دید برای کسب رضایت او چاره‌ای ندارد. قبول نمود.

مراسم ازدواج را پدر دختر آماده کرد. در شب زفاف وقتی چشم مرد به دختر افتاد او را در نهایت جمال و زیبایی دید. فردا از این واقعه شکفت زده به نزد پدر زن رفت که این چه بازی بود؟ گفت: ای مرد این دختر در نهایت جمال و کمال بود و من به دنبال جوانی زاهد و عابد می‌گشتم. چون تو را دیدم که برای حلیت یک سیب حرام این قدر اصرار داری، دانستم که مردی پرهیزگاری و این دختر پرهیزگار شایسته چون تو جوانی است. اما او را کور گفتم چون از دیدار نامحرم چشمش بسته بود. گفتم لال چون در موقع گناه لفظی خاموش بود. گفتم مفلوج است چون به عبث از منزل بیرون نرود. در هر صورت این مرد از این زن، خداوند فرزندی به او داد که «مقدس اردبیلی» شد.

شیر حلال، و نسل پاکان بی شک این گونه است.

(مفاسد مال و لقمه حرام)

(۱۵۷)

روزی حرام به جای حلال مقدر

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی درب مسجد از اشتر پیاده شدند و مرکب را به یکی از رهگذران سپردند تا بعد از نماز از او بگیرند. چون نماز به پایان آمد حضرت دو درهم از جیب در آورد تا به آن مرد بدهند. ولی وقتی آمدند دیدند آن فرد لگام اشتر را برداشته و فرار کرده. حضرت کسی را فرستادند تا لگامی بخرد. آن لگام به دو درهم خریده شد. وقتی چشم امیرالمؤمنین به لگام افتاد فرمود: این لگام خودم است و تو آنرا از آن دزد خریدی و همی دان که خداوند امروز این دو درهم را روزی حلال او تقدیر فرموده بود، بالاخره به دستش رسید ولی از راه حرام (مفاسد مال و لقمه حرام)

(۱۵۸)

عشق چیست؟

عارف معروف هرات، خواجه و پیر شیرین کلمات، که بگفته خود: « عبدالله مردی بود بیابانی و جوئی آب زندگانی ناگاه رسید به ابوالحسن خرقانی، چندان نوشید از آن آب زندگانی که نه عبدالله ماند نه خرقانی».

در تعریف محبت داستانی کوتاه آورده است بدین بیان:

چون حسین منصور را به زندان بردند هیچده روز در زندان بماند. روزی شبلی نزدیک او رفت و گفت: محبت چیست؟ جواب داد: فردا بیا تا بگویم. و دیگر روز چون منصور را به پای دار بردند. شبلی نزد او رفت و گفت: فردا آمد جواب بگو.

گفت: «أولها حبل و آخرها قتل» اول آن رسن است و آخر دار، اگر سر آن داری بیار و گر نه واگذار.

(زنده عشق - محمود شهابی)

(۱۵۹)

خیال

نقل است که فرزانه ربّانی ابن میثم بحرانی چون کتاب نهج البلاغه را شرحی عرفانی که به انصاف آنرا در باب خودثانی نیست نوشته، نسخه‌هایی از آن به بغداد که در آن زمان مرکز علم و علمای عصر می‌بود رسیده و مایه‌ا عجاب علما و فضلا گردیده و مقام والای استاد در علم و عرفان و ادب برایشان به شهود پیوسته است. پس به وی نامه‌ها نوشته‌اند. و پیاپی به اصرار تمام او را به رفتن بغداد خوانده‌اند تا به نوبه خویش از محضر فیض اثر استاد دانشور بهره‌ور گردند و در بزرگداشت مرتبت و مقام عالی وی به افتخار و سرافرازی خدمتگزار نایل آیند.

استاد با فروتنی و شکسته نفسی به نامه‌ها پاسخ می‌داد و دعوت ایشان را عذر می‌خواست. لیکن هر چه او را اعتذار و انکار بوده، بغدادیان را اصرار و ابرام فزونی می‌یافته است. تا آنکه عارف فرزانه رعایت ادب و بسا خیال توجه و تنبّه آنان را رهسپار بغداد گشته است.

تصادف را علما کُبار و صاحبان رداء و دستار و فریفتگان جاه و اعتبار همه در مجلسی دعوت داشته و مجتمع بوده‌اند. ابن میثم این مطلب را دانسته و با همان جامه ژنده و ظاهری نا آراسته و ژولیده که داشته پیش از اینکه علما به نام زینت افزار گردند ناشناخته به آن مجلس رفته و به عمد در صدر آن مجلس که هنوز خالی بوده جا گرفته است.

عالمان صدرنشین با جبروت و هیمنه خاص هر یک پس از دیگری وارد شده و صدارت طلبی و بالانشینی را به حسب عادت و معمول به صدر مجلس یورش برده و دانشمند بحرانی را بابتی اعتنایی و بی احترامی کنار زده و در جایی که مناسب مقام والای و همی خود می انگاشته نشسته است.

مجلس از صاحبان جاه و جلال مالا مال شد. پس اسیران وهم و دست پابستگان خیال چنانکه شیوه و عادت می بود. باب مرء و جدال و نقل و نقد و اباطیل و ترهات و موهومات را بگفتن قیل قال باز می کردند. در این هنگام اگر عارف بخرد گاهی حل مسئله و رفع مشاجره و مجادله را می خواسته، از همان پایین مجلس آوایی میداده از همه سو مورد طعن و کنایه واقع می شد. یکی از چهره های برافروخته از خشم و رگهای برآمده از خون بانگ بر می آورد:

« که این مطلب علمی است و امثال تو را نرسد که در باره آن دهان باز و سخن آغاز کنی.»

و به ناچار این دانشمند فرزانه خاموش می گردد.

قضا را شب دیگری علما این مجلس، در مجلس دیگر دعوت داشتند. ابن میثم چون می خواست تصورات باطل و خیالهای خام اینان را باطل سازد جامه ژنده را به در آورده، جامعه ای نو و ارزنده پوشیده، دستاری بزرگ بر سر می گذارد. و ردایی گرانبها به دوش می افکند. و با ظاهری آراسته و ساخته و پرداخته. چند کس را هم به دنبال می اندازد. و با ابهتی ساختگی به مجلس وارد می گردد. و می خواهد که پایین مجلس بنشیند ولی حاضرین همه او را به صدر می برند.

وقتی مباحث علمی مطرح می شود وی به عمد سخنان بی مایه تحویل

می‌دهد ولی همه تصدیق می‌کنند و احسنت می‌گویند تا بالاخره خوان
طعام گسترده می‌گردد.

در این هنگام که همگان به خوردن طعام و فرو بردن لقمه به مسابقه
سرگرم شده‌اند. استاد فرزانه رها ساختن اسیران وهم، آزاد ساختن
زندانیان خیال را بدین گونه دست به ابتکار می‌زند. که آستین بلند خود را
در ظرف غذا فرو می‌برد و خطاب به آن بانگ رسا می‌گوید:
«بخور که خوردن این خوراک حق و این احترام و اعتبار برای خاطر تو
است.»

وقتی حضار این عمل را از آن دانشمند فرزانه می‌بینند و با شگفتی
جویای حال می‌شوند چنین پاسخ می‌دهد:
«من همان ژنده پوش شب پیشم که با من چنان رفتار کردید و من همانم
که به اصرار به بغداد هم دعوت کردید. می‌بینید که هر احترامی که هست
جامه راست نه صاحب جامه را.»
و خدا داناست که این سخن، اسیران وهم و خیال را تا چه حد از زندان
پندار رهایی بخشیده است.
(زنده عشق محمود شهابی)

(۱۶۰)

آخرین کلام

نوه بوسعید در کتاب اسرار التوحید این سخنان را که به گفته او شیخ در
آخرین مجلس گفته آورده است، بدین عبارت می‌آورد:
«و بدانید که ما رفتیم و چهار چیز به شما میراث بگذاشتیم. رفت و
روی، شست و شوی، جست و جوی، گفت و گوی. تا شما بر این چهار

از ایشان نیستی می‌گو از ایشان..... □ ۱۴۷

باشید آب جوی شما روان و زراعت دین شما تازه بود و تماشاگاه خلقان
باشید و جهد کنید تا از این چهار اصل چیزی از شما فوت نشود. آخر عهد
است چیزی نماند و آنچه مانده بود نیز رفت این کار بر ما ختم شد و ما را
هزار ماه تمام شد و ورای هزار شمار نیست.

«أنا لله و أنا اليه راجعون».

(اسرار التوحید)

(۱۶۱)

نامه‌ای از غزالی طوسی

این نامه جواب دعوتی است که خواجه نظام الملک از غزالی جهت
مقام ریاست و مدرّسی نظامیه بغداد نموده است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و السلام على محمد و
اصحابه أجمعين.

اما بعد، حضرت خواجه جهان - متّع الله المسلمين بطول بقائه - این
ضعیف را از حضيض خرابه طوس به اوج معموره مدینه دارالسلام بغداد
می‌خواند. کرم و بزرگی می‌نماید. بر این حقیر نیز واجب است که خواجه
را از حضيض خصایص بشری به اوج مراتب ملکی دعوت نماید.

ای عزیز از طوس تا بغداد در راه به خداوند یکسان است؛ اما از اوج
انسانی تا حضيض حیوانی تفاوت فراوان. التماس حضور این فقیر نمودند.
لاشک این فقیر را محل سفر فراق است نه وقت سفر عراق. ای بزرگ
فرض که غزالی به بغداد رسید و متعاقب، فرمان رسید فکر مدرس دیگر
باید کرد. امروز را همان روز انگار و دست از این بیچاره بدار والسلام».

۱۴۸ □ از ایشان نیستی می گوی از ایشان

جالب آنکه در آخر سال این مکتوب به جوار رحمت الهی پیوست
سنه خمس و خمس مائة.

(زنده جاوید محمود شهابی)

(۱۶۲)

احتیاط مولی مقدس اردبیلی

دانشمند معظم جناب مقدس اردبیلی بسیار اتفاق می افتاد که از نجف اشرف به کاظمین مشرف می شد و این مسافت را همیشه با الاغ یا مرکوب دیگری می پیمود. در یکی از اوقات مردی خدمت ایشان رسید و درخواست کرد این نامه را در کاظمین به شخصی برسانند. مولی که الاغ سواری کرایه کرده بود و صاحب آن الاغ در آنجا نبود تا از او اجازه حمل نامه را با خود بگیرد، از این رو این سفر، پیاده راه پیمود و الاغ را در جلو خود می راند و می گفت: از صاحب الاغ حمل این نامه را اجازه نگرفته بودم.

بلی این است رعایت احتیاط زاهدان پاکدامن.

(مفاسد مال و لقمه حرام)

(۱۶۳)

گریه حقیقی

پیامبر ﷺ فرمود: شعیب از دوستی خداوند آنقدر گریست که دو چشم او کور شد؛ خدا دو چشم او را به وی عطا کرد. باز گریست تا کور شد. خداوند باز دیده او بینا فرمود. همچنین تا سه مرتبه در مرتبه چهارم وحی

الهی رسید که یا شعیب تا کی می‌گیری و تا چند چنین خواهی نمود؟ اگر گریه تو از خوف جهنم است من تو را از آن ایمن گردانیدم و اگر از شوق بهشت آن را به تو عطا نمودیم. عرض کرد:

«الهی و سیدی تو آگاهی که گریه من نه از ترس جهنم است و نه از شوق بهشت. دلم به محبت تو بسته شده. بی ملاقات تو صبرم نیست. گریه عشق است که چشم را نابینا ساخته.»

پس وحی آمد: حال که چنین است به زودی کلیم خود موسی بن عمران را به خدمتکاری تو فرستیم و چوب شبانی بدست او دهیم تا شبانی تو کند.

مولوی در دیوان شمس همین حدیث را به اینگونه منظوم ساخته

چندان دعاکن در نهان چندان بنال اندر شبان

کز گنبد هفت آسمان در گوش تو آید صدا

بانگ شعیب و ناله اش و آن اشک همچون ژاله اش

چون شد ز حد از آسمان آمد سحرگاهش ندا

گر مجرمی بخشیدمت، وز جرم آمرزیدمت

فردوس خواهی دادمت، خاهش دعاکن این دعا

گفتا نه این خواهم نه آن دیدار حق خواهم عیان

گر هفت بحر آتش شود، من در روم بهر لقا

گردانده آن منظر، بسته است از او چشم ترم

من در جهیم اولی ترم، جنت نشاید مرا

گفتند باری کم گری، تا کم نگردد مبصری

که چشم نابینا شود، چون بگذرد از حد بکا

گفت آر که چشمم عاقبت، محروم خواهد ماندن

تا کور گردد آن بصر، کون نیست لایق دوست را

(معراج السعادة)

(۱۶۴)

ایثار و ترجیح دیگران بر خود

هنگامی که محدث قمی در مشهد اقامت داشت، ماه رمضان در مسجد گوهر شاد منبر می‌رفت. مرحوم آخوند ملاعبّاس تربتی که از ابرار و روحانیون پارسا بود از تربت حیدریه محل اقامت خود به مشهد آمده بود تا در ماه رمضان از منبر حاج شیخ عبّاس قمی استفاده برد وی با شیخ عبّاس سابقه دوستی داشت. یک روز محدث قمی از بالای منبر چشمش به ملاعبّاس می‌افتد که در گوشه آن مجلس پر جمعیت نشسته و به سخنان وی گوش می‌دهد. همان وقت می‌گوید:

«ای مردم آقای حاج آخوند تشریف دارند. از وجود ایشان استفاده کنید. و سپس از منبر پایین می‌آید. و از آخوند می‌خواهد که تا پایان ماه رمضان به جای خود بر منبر رود».

(سیمای فرزندان)

(۱۶۵)

خود کم بینی

محدث قمی برای فرزندش نقل کرده است که وقتی کتاب «منازل الآخرة» را تألیف و چاپ کرد. و به قم آمد. به دست شیخ

عبدالرزاق مسئله گو که همیشه قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه علیها السلام مسئله می گفت افتاد. مرحوم پدرم از علاقه مندان به منبر او بود. وی روزها کتاب فوق را گشوده برای مردم می خواند. یک روز پدرم از مسجد به منزل آمده و گفت: شیخ عباس ای کاش مثل این مسئله گو می شدی و می توانستی منبر بروی و مثل چنان کتابی که برای ما خواند بخوانی. چند بار خواستم بگویم این کتاب تألیف خود من است اما هر بار خود داری کرده چیزی نگفتم. فقط عرض کردم: دعا بفرماید که خداوند توفیق مرحمت فرماید.

(سیمای فرزندگان)

(۱۶۶)

استشفای به تربت امام حسین علیه السلام

محدث قمی می نویسد: سید نعمت الله جزایری چون در اوایل تحصیل قادر بر تهیه چراغ برای مطالعه نبود از نور مهتاب استفاده می کرد و در اثر کثرت مطالعه و نگارش چشمش ضعیف شده بود. وی تربت حضرت ابا عبدالله علیه السلام را به چشم می کشید و نور چشمش را باز می یافت. سپس می افزاید که خود بنده هر وقت به سبب زیاد نوشتن چشمم ضعف پیدا می کند، تبرک به تربت مراقد ائمه علیهم السلام می جویم و گاهی هم به مس کتب احادیث ایشان و بحمدالله چشمم در نهایت روشنی است. فرزند محدث قمی می گوید: فراموش نمی کنم زمانی که در نجف اشرف بودیم پدرم یک روز صبح قبل از وفاتش از خواب برخاست و گفت: امروز چشمم به شدت درد می کند و قادر به مطالعه نیستم و بسیار ناراحت به نظر می رسید. من به مدرسه رفتم وقتی باز گشتم پرسیدم پدر

چشمان شما بهتر شد؟

فرمود: درد به کلی مرتفع گردید.

عرض کردم: چه دوائی مصرف کردید؟

فرمود: وضو ساختم و رو به قبله نشستم و کتاب کافی را به چشم

کشیدم. چشمم بهتر شد.

وی می افزاید پدرم تا پایان عمر، دیگر به چشم درد مبتلا نگرید.

(سیمای فرزندان)

(۱۶۷)

استشفای آیت الله بروجردی

مرحوم آیت الله بروجردی فرموده است:

«وقتی در بروجرد بودم چشمانم کم نور شده بود و به شدت هم درد می کرد. روز عاشورا هنگامی که دسته های عزاداری در شهر به راه افتاده بودند، مقداری گل از روی سر یکی از بچه های عزادار برداشتم و به چشمان خود کشیدم؛ فی الفور درد چشم خوب شد و نورش را باز یافت.»

(سیمای فرزندان)

(۱۶۸)

تأثیر خواندن زیارت عاشورا

فقیه زاهد عادل مرحوم شیخ جواد عرب که مرجع تقلید گروهی از شیعیان عراق بود، در شب ۲۶ ماه صفر ۱۳۳۶ «هق» در نجف اشرف خواب حضرت عزرائیل را می بیند. از او می پرسد: از کجا می آیی؟

از ایشان نیستی می‌گو از ایشان..... ۱۵۳□

می‌گوید از شیراز می‌آیم و روح میرزا ابراهیم محلاتی را قبض کردم. می‌پرسد. روحش در عالم برزخ در چه حالی است؟ جواب می‌دهد در بهترین حالات و هم اکنون خداوند هزار ملک موکل او کرده که فرمان او برند. باز می‌پرسد: برای چه عملی از اعمال به این مقام نائل آمده؟ عزرائیل جواب می‌دهد: برای خواندن زیارت عاشورا. وقتی آن مرحوم از خواب بیدار می‌شود و صبح به منزل آیت‌الله میرزا محمد تقی شیرازی میرزای دوم می‌رود و خواب خود را نقل می‌کند ایشان گریه می‌کنند. سبب گریه را می‌پرسد؟

می‌گوید: میرزای محلاتی فوت کرد و او استوانه فقه بود.

به او گفتند: این خوابی بیش نیست.

جواب می‌دهد: آنکه این خواب را دیده مرد بزرگوار است و خوابش رؤیای صادقه است. فردای آن روز تلگراف در گذشت میرزا محلاتی از شیراز به نجف مخابره شد.

بعداً معلوم گردید که وی درسی سال آخر عمر زیارت عاشورایش ترک نشده و حتی در ایام بیماری نایب می‌گرفته است.

(سیمای فرزنانگان)

(۱۶۹)

داستانی از ختومات آیت‌الله آقا نجفی قوچانی

زمانی بود قرض من که متدرجاً گرفته بودم به بیست و هفت تومان رسیده بود و هر چه فکر می‌کردم پرداخت آن برایم غیر ممکن شده بود. طلب کاران هم مطالبه نمی‌کردند. ولی من خودم شرمسار بودم. هر چه خودم را به کارهای دیگر مشغول می‌کردم از فکر این قرض بیرون

نمی‌رفتم. همیشه محزون و غمناک بودم. اندوه فراوان سراسر وجودم را فراگرفته بود.

روزی یکی از رفقا رسید پرسید: در چه حالی؟ چون اهل حال بود گفتم: خیال این قرض آخر مرا می‌کشد. گفت: این قرض را برای امر غیر مشروع گرفته‌ای گفتم نه. گفت پس تو دیوانه‌ای. تو تا می‌توانی قرض بگیر و خرج کن و بمیر فردای قیامت هم همه به گردن من گفتم ولو مرا چند دقیقه خوشحال نمودی لیکن ماخولیا مرا رنج می‌دهد.

از همین رو متوجه ختومات مسموعه و توسلات به ائمه شدم یک سفر در غیر فصل زیارت پیاده زدم به راه کربلا و در حرم امام حسین علیه السلام عرض شکایت کردم و بعد از دو روز مراجعت نمودم و یک ختم چهارده هزار صلوات به اسم چهارده معصوم در یک شب جمعه بعد از غسل و نماز مغرب و عشا رو به قبله دو زانو تا نیم ساعت به اذان مانده انجام دادم؛ ولی بیش از سیزده هزار را نخواندم و هزار صلوات سهم ولی عصر را گرو نگاه داشتم تا بعد از روا شدن حاجت در شب جمعه دیگر بخوانم.

یک هفته گذشت باز خبری نشد. وضو گرفته و باز بعد از نماز مغرب و عشا هزار صلوات ولی عصر را که گرو نگاه داشته بودم خواندم. می‌خواهد حاجتم را بدهد یا ندهد. من این صلوات را بخشیده‌ام مزد خواستن یعنی چه؟ بلکه با این مشتی‌گری‌های من آنها بر سر غیرت بیایند و زودتر حاجتم را بر آورند. دیدم باز هم خبری نشد.

رفتم صورت قبر پیامبر را ساختم. وبا اشاره به صورت قبر هزار مرتبه گفتم: «صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ» و سپس حاجت خواستم. خلاصه هر چه از ختومات آشنا بودم انجام دادم و خبری نشد که نشد. و روز بروز بر حزن و اندوه و خیالاتم افزوده می‌شد. عصر جمعه‌ای بود از مجلس روضه

بیرون آمد و به مسجد هندی رفتم. به خاطر م رسید که من خدمت همه ائمه رفتم چرا به درگاه خود خدا نروم، بدون واسطه. چرا که او چیزدار تر و کهنه کار تر از همه است. به قول خودمان دود از کنده بلند می شود؛ مسجد هم خلوت و هوا گرم بود.

در پناه یکی از ستونها، قبا را کندم. زیر سقف دو رکعت نماز خواندم و پس از قرائت سوره «یس» شروع کردم به یک ختم، هزار و دویست مرتبه «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ» و آن را تا نزدیک غروب تمام نمودم. بعد به خدا عرض کردم: اگر تو لَجت گرفته که من به در خانه دیگران رفتم والله که از این رو بوده که آنها مقرّبین درگاه تو اند. حالا چه می گوئی؟ خودت گفتی: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» از قولت هم نمی توانی برگردی. اگر بگویی وضعت به حدّ اضطرار نرسیده معنی اضطرار کدام است؟ دیوانه شدن و یا از غصّه مردن؟ مضطر کسی است که دستش از زمین و آسمان کوتاه شده باشد. غرض این که دیگر بهانه برایت نمانده. من بعد از این دیگر دعا می نمی کنم. خودت می دانی و سپس از مسجد بیرون آمدم، داخل صحن که شدم عبا سر کشیده ای به من رسید، هجده قرآن به من داد و گفت: آخوند خراسانی جهت شما داده است. فوراً سر به آسمان نموده گفتم: خداوند! اگر چه شکم گرسنه است و این مبلغ به موقع رسید، ولی اشتباه نشود من بیست و هفت تومان خواسته بودم. سرم شیره مالیده نمی شود. کار دارد به استخوانم می رسد. این تشرها را زدم ولی خیلی امیدوار شده بودم با خودم می گفتم: حال باید چند روزی صبر نمود تا ببینم در این وادی (غیر ذی زرع) چه دوز و کلکی می سازد. یک هفته پیش نگذشت که نامه ای بدستم رسید که صد تومان پول جهت آخوند خراسانی حواله شد، و به او نوشته ام که مبلغ بیست و هفت تومان آنرا به شما بدهند.

با آن بیست و هفت تومان که برابر عین قرض من بود خداوند حاجتم را روا نمود.

(سیاحت غرب)

(۱۷۰)

سوز و گداز آخوند ملامحمد کاشانی

در شرح احوال آخوند ملامحمد کاشانی، استاد نجفی قوچانی و حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی و بسیاری از اعظم آورده‌اند. هر نیمه شب نمازی چنان بسوز و گداز می‌خواند و بدنش بلرزه می‌افتاد که از بیرون حجره صدای حرکت استخوانهایش احساس می‌شد. روزی پس از ختم درس یکی از طلاب به مدرس آن بزرگوار آمد و گفت: آقا این آقا شیخ می‌گوید که دیشب به وقت سحر دیدم که از در و دیوار صدای «سُبُوْحُ قُدُوسِ رَبَّنَا وَ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ» برمی‌آید و چون در نگریستم دیدم که آقای آخوند در مسجد همین ذکر را می‌گوید. آخوند می‌گوید:

«اینکه در و دیوار به ذکر من متذکر باشند امری نیست مهم؛ مهم آنست که او از کجا محرم این راز گشته است.»

(تاریخ حکماء و عرفای بعد از ملاصدرا)

(۱۷۱)

ارادت به سادات و خضوع شیخ عباس قمی

سلطان‌الواعظین مؤلف کتاب «شبهای پیشاور» نقل می‌کند که: «در ایامی که مفاتیح‌الجنان تازه منتشر شده بود، روزی در سرداب سامرا آنرا در دست داشتم و مشغول زیارت بودم، دیدم شیخی با قبای

کرباس و عمامه کوچک نشسته و مشغول ذکر بود. چون ذکرش تمام شد نزد من آمد و پرسید این کتاب از کیست؟ پاسخ دادم: از محدث قمی است و شروع نمودم به تعریف کردن از او. شیخ گفت: اینقدر هم تعریف ندارد. بی خود از او تعریف می نمایی. من با عصبانیت گفتم: آقا برخیز و از اینجا برو و دگر از این گونه سخنان بر زبان نیاور.

یک نفر کنار من نشسته بود دست زد به پهلویم و گفت: مؤدب باش. این مرد خودش محدث قمی است. من برخاسته با او روبوسی کردم و پوزش خواستم. هر چه کردم دستش را ببوسم نگذاشت و حتی خم شد دست مرا بوسید و گفت شما سید هستید».

گویند: چند ساعت قبل از وفات محدث قمی، مقداری آب سیب برایش آوردند؛ دخترکی خرد سال از سادات در منزل وی بود. وی می گوید اول بدهید این دختر بچه علویه بنوشد، بعد به من بدهید. اطرافیان چنان کردند. سپس محدث باقیمانده را به رسم استشفای سر کشید.

(فوائد الرضویة)

(۱۷۲)

تواضع حضرت عیسی بن مریم علیه السلام

روایت است که حضرت عیسی علیه السلام روزی به حواریون فرمود: مرا نیاز و حاجتی با شماست. از شما می خواهم حاجتم را بر آورید. همه عرض کردند: برای انجام آن آماده ایم. چون قول از ایشان گرفت برخاست و پاهای همگی را شستشو داد. آنان عرض کردند: یا عیسی علیه السلام روا بود ما پای شما را می شستیم. فرمود: سزاوارترین مردم در خدمت کردن عالمان و دانشمندان اند. سپس فرمود: مراد من از این عمل این بود که شما در برابر مردم این چنین متواضع باشید. چرا که علم و حکمت با تواضع رشد

می‌کند و عظمت می‌باید نه با تکبر. نمی‌بینید که زراعت در زمین نرم و هموار رویش دارد نه در کوه‌های سر به فلک کشیده.
(آداب تعلیم و تعلم در اسلام)

(۱۷۳)

لادری نصف العلم

ابن جوزی یکی از خطبای معروف زمان خودش بود. روزی از منبر بالا رفته و در پله سوم قرار گرفته و برای مردم سخن می‌گفت. زنی از پایین منبر مسئله‌ای از او پرسید. جواب داد: نمی‌دانم. زن با کمال جسارت گفت: «ای مرد تو که این سؤال نمی‌دانی پس به چه روی سه پله از دیگران بالاتر نشسته‌ای».

جواب داد: «این سه پله به مقدار دانستی‌هایم هست. آنچه از امثال شما بیشتر می‌دانم و اما اگر به مقدار «نمی‌دانم‌ها» بخواهم بالا بروم باید منبری ساخته شود که پله‌هایش به فلک الافلاک برسد».
(سیره نبوی)

(۱۷۴)

مذمت غیبت

یکی به نزد حکیمی گفت: فلان، تو را چنین گفته است. گفت: «به زیارت ما آمدی ولی سه خیانت کردی. برادری را اندر دل ما ناخوش کردی و دل فارغ ما را مشغول کردی و خود را به نزد من فاسق و متهم نمودی».

(کیمیای سعادت)

(۱۷۵)

دام عشق

جهانگیرخان قشقایی یکی از فلاسفه و علمای برجسته قرون اخیر است که وی از عشایر قشقایی است. وی با مختصر گله‌ای در کنار قبیله خود امرار معاش می کرد. وی نیز با نواختن ساز در ایام جوانی آشنا بود. گویند در یکی از تابستانها که ایل قشقایی به سمیرم آمده بودند، جهانگیرخان نیز برای خرید و فروش و رفع حوایج شخصی به اصفهان آمده بود؛ در ضمن تارش هم خراب شده بود. می خواست که آنرا تعمیر کند. از شخصی سراغ تار ساز را گرفت و او یحیی ارمنی تار ساز معروف، مقیم جلفا را معرفی نمود. در ضمن به او گفت: ای جوان پی کار بهتری برو. اگر علم پیاموزی از تار زدن خیلی بهتر است. این سخن در جان او بس اثر کرد در مدرسه صدر حجره برای خود گرفت و با عشقی مفرط به تحصیل فقه پرداخت تا بدانجا که یکی از فقها و مدرسین مشهور اصفهان گردید. آقای احمد گرسوز این داستان را به نظم کشیده:

به یکرروز از شهر خود شد روان	سوی اصفهان آمد او بی گمان
سراغ یکی تارزن را گرفت	ز شخصی که مهرش بدل جا گرفت
جوایش همی گفت آن با صفا	که ای بنده عاصی بی وصفا
تو گیرم در این فن سر آمد شوی	چو فارابی هم زبانزد شوی
نهی مطربی بیش پس دم مزن	دم از حسن تقویم آدم مزن
بلی زین سخن بر قش از دل جهید	در او خرمن جان با آتش کشید
سخن کز دل پاک آید برون	نشیند بدل صاف سازد درون
ضمیر خداییش بیدار شد	دل غافل از دوست هشیار شد

چو مهر و نگاه‌ی به جام افکند دل عاشقان را بدام افکند
(زندگانی حکیم جهانگیر خان قشقایی)

(۱۷۶)

گوری در خانه

ربیع خیم که تربت او به طوس است از بزرگان تابعین است. وی گوری
کنده بود در خانه؛ هرگه که از دل خویش سستی یافتی، در گور خفتی و
ساعتی بودی و آنکه گفتی:

«یارب مرا به دنیا فرست تا تقصیرها تدارک کنم و آنگاه برخاستی و
گفتی: هان ای ربیع، بازت فرستادند جهد کن پیش از آنکه یکبار بود که
بازت نفرستند.»

(کیمیای سعادت)

(۱۷۷)

مشغول به حق

حسن بصری را گفتند: اینجا مردیست همیشه تنها، در پشت ستونی
نشسته باشد.

گفت: چون حاضر بود مرا خبر دهید.

روزی وی را خبر کردند.

به نزدیک وی شد. گفت: تو همیشه تنها می‌نشینی؟ چرا با خلق
مخالط نکنی.

گفت: مرا کاری افتاده است که مرا از خلق مشغول داشته.

گفت: چرا به نزدیک حسن نشوی و سخن وی نشنوی.

گفت: این کار مرا از حسن هم مشغول داشته.

پرسید: آن چه کار است؟

گفت: هیچ دم نباشد که مرا از خدای نعمتی نبود. و هیچ زمان نباشد که از من گناهی نباشد. آن نعمت را شکری هم میگویم و آن گناه را استغفار. از این رو نه با حسنم کاریست و نه با مردم. گفت: خوش جای نگه دار که تو از حسن فقیه تری.

(۱۷۸)

خشنودی بر عذاب محبوب

عکرمه از وهب بن امیه نقل کرده است که:

«در بنی اسرائیل عابدی بود دامن انقطاع از صحبت خلق در چیده و سر عزلت در گریبان خلوت کشیده. چندان رقم طاعت در صحایف اوقات خویش ثبت گردانیده که ملایکه آسمانها او را دوست گرفتند و جبرئیل که محرم سراپرده وحی بود در آرزومندی زیارت وی از حضرت عزت التماس نزول از دایره افلاک به مرکز خاک نمود. فرمان در رسید که ای جبرئیل در لوح محفوظ درنگر تا نام وی کجایی؟ جبرئیل نگاه کرد نام عابد در جریده اشقیاء مرقوم دید. از نقشبندی قضا متعجب ماند، عنان عزیمت از زیارت وی باز کشید و گفت: الهی کس را با حکم تو طاق نیست و مشاهده این بوالعجبها را قوت نه. خطاب آمد که ای جبرئیل چون آرزوی دیدن وی داشتی و مدتی بود که تخم این هوس در مزرعه دل می کاشتی اکنون برو تا او را ببینی، و از آنچه دیدی او را خبردار کن. جبرئیل علیه السلام در صومعه عابد فرود آمد. او را دید با تنی ضعیف و بدنی

نحیف، دل از شعله شوق سوخته و سینه از آتش محبت افروخته گاهی قندیل وار پیش محراب طاعت سوزناک ایستاده و زمانی سجاده صفت از روی تواضع به خاک تضرع افتاده. جبرئیل بر وی سلام کرد و گفت: ای عابد خود را مرنجان که نام تو در لوح محفوظ داخل صحیفه بدبختان است. عابد بعد از استماع این خبر چون گلبرگ طری که از هبوب نسیم سحری شکفته گردد، لب طرب خندان کرد و چون بلبل خوش نوا که در مشاهدت گل ر عنا نغمه شادی سراید، زبان به گفتار «الحمد لله» در حرکت آورد.

جبرئیل گفت: ای پیر فقیر با چنین خبر دلسوز و پیغام غم اندوز تو را ناله «أنا لله» می‌باید نعره «الحمد لله» می‌زنی؟ تعزیت روزگار خود می‌باید داشت، نشانه تهنیت و مسرت، اظهار می‌کنی؟ پیر گفت:

«از این سخن در گذر که من بنده‌ام و او خداوند. بنده را با خواهش خداوند خواهشی نباشد و در پیش ارادت او ارادتی نماند. هر چه خواهد کند. زمام اختیار در قبضه قدرت اوست. هر جا که خواهد برد، عنان اقتدار در دست مشیت او، الحمد لله اگر در بهشت او را نمی‌شایم باری برای همیشه دوزخ او به کار می‌آیم.»

جبرئیل را از حالت عابد گریستن آمد و گریان به مقام خود مراجعت کرد. فرمان یزدان به وی رسید که ای جبرئیل در لوح نگر تا بینی که دبیر «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ» چه نقش انگیخته و مصور «يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» چه رنگ ریخته؟ جبرئیل نگاه کرد نام عباد در صحیفه سعادت نقش دید. وی را حیرت دست داد. عرض کرد: الهی در این قضیه چه سر است؟ و در تبدیل مجرمی به محرمی چه حکمتست؟

جواب آمد: که ای امین اسرار وحی و ای مهبط انوار امر و نهی، چون

زاهد را از آن حال که نامزد وی بود خبر کردی ننالید و جبین جزع بر زمین
نمالید. بلکه قدم در کوی صبر نهاد و به حکم قضای من رضا داد و
«الحمد لله» بر زبان راند و مرا به جمیع محامد بخواند، کرم من اقتضای آن
کرد که به برکت گفتار «الحمد لله» نامش از فرقه اشقیاء بستر دم و در زمره
سعادت ثبت کردم.

این چنین کز لطف خود بیگانه را ره میدهی

آشنایان را کجا داغ عنا بر دل نهی؟!

(تفسیر سوره فاتحه از یکی از فضلاء مجهول)

(۱۷۹)

خبر از مرگ خود

عارف کامل آقای حاج آقا جواد انصاری فرمودند:

«مرحوم هیدجی تا آخر عمر مجرد زیسته و همسر اختیار نکرده بود
لذا در مدرسه می زیست و بسیار محبوب القلوب نزد طلاب بود. روزی به
طلاب مدرسه می فرماید: فردا شب می خواهم عروسی کنم و شب زفاف
من است. طلاب از این خبر بسیار خوشحال می شوند و به او تبریک
می گویند، ولی فردا شب به جای شرکت در مجلس عروسی در تشییع
پیکر پاکش شرکت می جویند.

یکی از دوستان از مرحوم آیت الله آخوند مآلعلی همدانی نقل کرد که
ایشان می فرمودند: ما سه نفر بودیم که در درس مرحوم هیدجی شرکت
می کردیم. من و مرحوم آشتیانی و مرحوم شیخ محمد تقی آملی. ولی من
از آن دو بزرگوار کوچکتر بودم. روزی مرحوم هیدجی مشغول درس بود
در اثنای درس سکوت کرد و سپس گفت: «أنا لله و أنا اليه راجعون» سبب

استرجاع را پرسیدم؟ فرمود: «جلوه» از دنیا رفت.

بعدها دریافتیم که عیناً وفات مرحوم «جلوه» همان ساعت بود.

(سید احمد فهری، شرح صحیفه سجّاده)

(۱۸۰)

ولایت امیرالمؤمنین

مردی بود عیالمند و کار و شغلی هم به دست نمی‌آورد. به هر جا می‌رفت گشایشی حاصل نمی‌شد. کارد که به استخوانش رسید، به هر طریق بود خود را به نجف اشرف رسانید. آمد دست به دامان علی علیه السلام زد چند شب در کنار قبر امیرالمؤمنین علیه السلام به احیاء و گریه و التماس گذرانید. یک شب که خیلی خسته بود در سجده خواب او را در ربود. در رؤیا چشمش به جمال امیرالمؤمنین افتاد. راز و نیاز را با ایشان در میان گذاشت. حضرت دستی بر سر او کشیدند و فرمودند: به شهر خود برگرد و نزد فلان شخص رو و به او بگو: «به آسمان رود و کار آفتاب کند».

مرد با تعجب از خواب برخاست و چیزی از رؤیای خویش درک نکرد. به ناچار به شهر خویش برگشت و آن شخص را پیدا کرد و ماجرای احتیاج و خواب خود بگفت. بلافاصله آن مرد سجده رفته مدّتی گریست و چون سر از سجده برداشت، کاغذ و قلم طلبید و کل دارایی خود را با مرد نصف نمود و چون مرد نیازمند ماجرا را طلب نمود. گفت:

من بسیار از تو ممنونم و از امامم. آنچه تو به من دادی بیش از این مال است. من چند شب پیش گفتم: یا علی مرا دست به دامان تو نمی‌رسد. جز طبع شعر هم چیزی ندارم. امشب مدیحه‌ای برای تو می‌سرایم تو روز

حشر از شفاعت من صرف نظر منما. چند بیتی سرودم تا شعرم رسید به این مصرع: «به ذره گر نظری لطف بو تراب کند». هر چه فکر کردم برای مصرع دوم چیزی به نظرم نیامد. شب بود، خسته بودم گفتم یا علی بقیه را خود تمام کن و فردا داستان از یادم رفت. امروز دیدم عیناً جواب مصرع جناب امیرالمؤمنین که با تو فرمودند در همان شب بوده، هر دو از این ماجرا خوشحال یکدیگر را بوسیده و ترک گفتند.

باری

به ذره گر نظری لطف بو تراب کند به آسمان رود و کار آفتاب کند

(مجالس آیت الله سید محمد مهدی دستغیب)

(۱۸۱)

پاسخ نامه‌ای از امام رضا علیه السلام

مرحوم آیت الله حاج محمد اشرفی از علمای بزرگ و مراجع تقلید بود که در عصر ناصرالدین شاه قاجار زندگی می کرد وی در سال ۱۳۱۵ قمری در بابل رحلت کرد و همانجا به خاک سپرده شد. بقعه این مرد زیارتگاه خاص و عام است وی دارای کراماتی بسیار بود که نگارنده آنرا از عالم ربانی آیت الله بافقی شنیدم. و هم صاحب «در الاخبار» آیت الله حاج آقا حسین فاطمی قمی در کتاب خویش نقل کرده. داستان چنین است:

«مرحوم معین الاطباء که فرد موردا اعتماد و راستگویی بود گوید: به هنگام اقامت مرحوم حاجی اشرفی در بابل به محضرش شرفیاب شدم و به راستی او را برتر و بالاتر از آنچه وصفش شنیده بودم یافتم؛ چند روزی از محضرش کسب فیض نمودم و سپس عازم مشهد گردیدم. برای خدا حافظی به خدمت آن مرد بزرگ؛ او نامه‌ای به حضرت رضا نوشت و

به من داد و فرمود: جواب آنرا بگیر و بیاور. اینجانب چون به مشهد رسیدم و برای زیارت مشرف گردیدم نامه را در ضریح انداختم. در روز وداع که به زیارت مشرف شدم. سر بر ضریح نهاده بودم که دیدم بزرگواری از مرقد خارج شد و خطاب به من فرمود: به حاج اشرفی سلام مرا برسان و بگو:

آیینہ شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب کن تو خانه سپس میهمان طلب

بخود آمدم. و دانستم که این پاسخ نامه است. چون به بابل رسیدم به خدمت آقا مشرف گردیدم سلام کردم خواستم جریان را عرض کنم خودش شروع کرد به خواندن همین بیت و بنده خاموش شدم.^(۱)
(کرامات صالحین)

(۱۸۲)

آثار تفکر

آقای سید حسین که از اجداد سید حسن قاضی طباطبایی عارف بزرگوار و استاد علامه طباطبایی است، شاگرد میرزای شیرازی بود. چون خواست از محضرش مرخص شود و به تبریز رود خدمت مرحوم میرزا رفت که ما چیزی نشدیم و چیزی هم نداریم. خوبست که به ما چیزی مرحمت فرماید. مرحوم میرزا فرمود: من چیزی ندارم تا به شما بدهم ولی سعی کن شب و روز یکساعت را به فکر بنشین. چند سالی از این تودیع بگذشت عده‌ای از مردم تبریز در سامرا به خدمت میرزا رسیدند.

۱ - نگارنده احتمال میدهد آرزوی آیت‌الله اشرفی دیدار حضرت صاحب الزمان علیه السلام بوده است.

میرزا مرحوم آقا سید حسین خبر گرفت. آنان در جوابش عرض کردند که: آقا فکریکسا عتش بیست و چهار ساعت شده. آقای آیت الله حسن زاده آملی می فرمایند: این قصه را حضرت علامه طباطبایی رحمته الله علیه برایم فرمود: و سپس گفت: بین که مرحوم میرزا چه تأثیری در سید داشته و بنده عرض کردم که زمینه هم چقدر قابل بوده. (آیت الله حسن زاده آملی، ۱۰۱ نکته، نکته ۷۳۹، با تلخیص)

(۱۸۳)

مصاحبه با مرحوم آیت الله خسروی

اگر از امام خمینی رحمته الله علیه خاطره ای دارید بفرمایید.

بنده درس فقه ایشانرا ندیدم. آن موقع که ما در قم بودیم ایشان درس حکمت میدادند. ابتدا محلّ درس ایشان یکی از حجره های فیضیه بود که ما حدود ۱۰ الی ۱۵ نفر بودیم که شرکت می کردیم آقای خمینی نزد آقای بروجردی منزلت زیادی داشت یکروز دو نفر از حکمای انگلستان به محضر آقای بروجردی رحمته الله علیه آمده بودند. چند سؤال فلسفی مطرح کرده بودند آقای بروجردی آنها را به آقای خمینی ارجاع داده بودند. ایشان در بیت آقای بروجردی در اطاق دیگری مشغول پاسخگویی به سؤالات آنها شدند. اتفاقاً من هم رسیدم. جلسه جالبی بود مترجم سؤال و جوابها را مطرح می کرد و ترجمه می نمود و آنها به نشانی قبولی سرشان را تکان می دادند.

پس از پایان بحث یکی از آنها به مترجم گفت: «ما این سؤالات را با فلاسفه مختلف در کشورهای اسلامی و غیر اسلامی حتی در تهران مطرح کردیم ولی در هیچ جا این گونه که آقا فرمودند قانع نشدیم. اگر ایشان قبول

کنند و به انگلستان تشریف بیاورند ما حاضریم جمع کثیری از فلاسفه اروپا را به محضر ایشان بیاوریم تا از فکر و علم ایشان استفاده بیشتر شود و ما می‌دانیم که آنجا بیش از اینجا مفید واقع می‌شوند. وقتی پیشنهاد ایشان ترجمه شد ما منتظر بودیم تا ببینیم آقا چه می‌فرمایند من که مدتی لذت درس ایشان را چشیده بودم. بسیار نگران شدم که مبادا ایشان موافقت کنند این خیال از ذهن من می‌گذشت که دیدم آقای خمینی علیه السلام با حالتی خاص رو به مترجم کرد و فرمود:

«به این آقا بگو من یکساعت محضر درس آقای بروجردی را به حکومت انگلستان نمی‌دهم».

(مجله میراث جاویدان، شماره ۹)

(۱۸۴)

گوشه‌ای دیگر از مصاحبه آیت‌الله خسروی

نظرتان راجع به انقلاب اسلامی و کاری که امام خمینی علیه السلام انجام دادند چیست؟

ما روزهای سختی را در این مملکت دیده‌ایم. هر حکومتی که می‌آمد اول کارش این بود که به اسلام لگد زند. امروز الحمدلله اسلام عزیز است. کاری که آقای خمینی علیه السلام کرد هیچکس نمی‌توانست بکند اگر همه ما روحانیون جمع می‌شدیم یک کدخدا را نمی‌توانستیم از ده بیرون کنیم ولی آقای خمینی علیه السلام به تنهایی یک شاه قدرتمند را از مملکت بیرون انداخت.

گر با همه‌ای چو بی‌منی بی‌همه‌ای ور بی‌همه‌ای چو با منی با همه‌ای
خمینی علیه السلام دست قدرت خدا بود و گرنه چنین کاری از قدرت بشر

خارج است که با دست خالی یک حکومت را سرنگون کند. این کار، کار عادی نیست پس چون کار خداست نمی‌شود با آن در افتاد. من می‌ترسم شکر این نعمت را نتوانیم بجا آوریم. اگر شکر کنیم خدا بیشتر می‌دهد اما اگر کفران کردیم از دستمان می‌گیرند.

«الشکر قیدُ للموجود و صیدُ للمفقود»

«شکر باعث می‌شود که آنچه هست بماند و آنچه نیست بیاید».

بنده خاطرات زیادی دارم یکی را می‌گویم. در زمان شاه هر سال مبلغی پول به امام جماعت معتبر شهر می‌دادند و نامش هم عطای ملوکانه بود. البته اکثر علما قبول نمی‌کردند. من از نظر مادی در مضیقه شدید بودم سال اول از طرف بخشداری آوردند نگرفتم. سال دوم هم آوردند نگرفتم. سال سوم بخشدار جدیدی آمده بود، به منزل ما آمد دست مرا بوسید و گفت من از مراغه آمده‌ام. شنیده‌ام در سالهای گذشته عطای ملوکانه را نگرفته‌اید. می‌خواهم بشما خدمتی کنم مبلغ هر سه سال را یکجا آورده‌ام که شما بپذیرید و این دفتر را امضاء کنید.

با تغییر به او گفتم: من تا دم مرگ هم از این پولها نمی‌خورم پرسید مگر حرام است؟ گفتم بله برای من حرام است. گفت این عطای ملوکانه است. مگر شاه کافر است که پولش حرام باشد گفتم من نمی‌گویم شاه کافر است یا کافر نیست. مرا آقای بروجردی فرستاده است و من نماینده و تابع او هستم. او مرا برای کار دیگری فرستاده نه برای جمع آوری چنین پولهایی. پس از آنکه بخشدار با ناراحتی رفت. دوستی بازاری که آنجا نشسته بود. رو به من کرد و گفت: اگر این پول را می‌گرفتی و به طلاب و دیگران می‌دادید چه اشکالی داشت. به او گفتم: بیک موش گفتند اگر از این سوراخ بیرون آیی و به آن سوراخ روی صد تومان بتو پول می‌دهیم. با

خود گفت راه به این نزدیکی پول به این زیادی؟ من که هر روز از این سوراخ به آن سوراخ می‌روم و چیزی به من نمی‌دهند، امروز حتماً حکمتی در کار است و گربه‌ای در کمین. ای برادر با گرفتن این پول کار تمام نمی‌شود. فردا باید روی منبر به شاه د.ع.ا. کنم و اگر کردم از اعوان ظلمه می‌شوم. د.ع.ا. به ظالم عرش خدا را می‌لرزاند و همه زحماتم بیاد فنا می‌رود. اینها برای رضای خدا به کسی پول نمی‌دهند.

(مجله میراث جاویدان، شماره ۹)

(۱۸۵)

مصاحبه با استاد محمدتقی جعفری

روزهای آخر عمر یک عارف

از جمله الطاف خداوندی که شامل حال من شد این است که موفق شدم یکسال و نیم محضر مقدس فقیه عارف و حکیم متأله جناب آیت‌الله شیخ مرتضی طالقانی را درک کنم. این ایام از ایام پر برکت عمر من بود و خاطره‌های بیاد ماندنی از ایشان دارم از جمله این خاطره است:

یکی از روزهای آخر ذی‌الحجه که برای درس خدمت ایشان رسیدم. فرمودند: برای چه اینجا آمدی عرض کردم برای درس. فرمودند درس تمام شد. من تصور کردم مقصود ایشان فرا رسید تعطیلات محرم است. عرض کردم دو روز به محرم مانده و هنوز درسه‌ها تعطیل نشده. ایشان فرمودند: می‌دانم، درس تمام شده است. خر طالقان رفته پالانش مانده، روح رفته جسدش مانده. من فهمیدم که ایشان خبر از رحلت خود می‌دهند. خدا را شاد می‌گیرم که هیچ‌گونه علامت بیماری در ایشان نبود. بسیار منقلب شدم، خواهش کردم نکته‌ای را به عنوان یادگار بفرمایند.

ابتدا کلمه «لا اله الا الله» را بایک حالت روحانی و رو به ابدیت فرمودند و بعد در حالیکه اشک بر محاسن شریفش جاری بود در حال عبور از پل حیات فانی به ابدیت باقی این بیت را زمزمه کرد.

تا رسد دستت بخود، شو کارگر چون فتی از کار، خواهی زد به سر و باز کلمه «لا اله الا الله» را تکرار فرمود هر چه تلاش کردم دست مبارکش را بیوسم موفق نشدم پیشانی و محاسنش را چند بار بوسیدم اثر قطرات اشک چشمش را بر صورتم احساس کردم. دو روز از این ملاقات که گذشت خبر رحلت آن عالم ربّانی را شنیدم. در مراسم تدفین او. اغلب مراجع و بزرگان حوزه شرکت داشتند. در آن هنگام که بدن مطهر او را غسل می دادند چنان بوی عطر دل انگیزی بمشام می رسید که هرکس از دیگری سؤال می کرد شما عطر زدید. و جوابها همه منفی بود. من تا کنون دیگر آن بوی دل انگیز را استشمام نکردم.

(مجله حوزه شماره ۱۹، فروردین ۱۳۶۶)

(۱۸۶)

خاطره یک اسیر عراقی

در روز کارگر سال ۱۹۸۲ مراسمی برای بزرگداشت این روز در استادیوم ورزشی بغداد برپا بود از دحام جمعیت آنقدر زیاد بود که جایی برای نشستن نبود. یکی از مراسمی که باید اجرا می شد و همه منتظر آن بودند سوزاندن عکس مقوایی انور سادات و امام خمینی علیه السلام بود. این دو عکس مقوایی را وسط زمین چمن آوردند. ابتدا عکس سادات را آوردند و یک بطری بنزین روی آن ریختند و به آتش کشیدند. استادیوم پر از هلله و غریو شادی شد. بعد از سوختن عکس سادات عکس

مقوایی امام خمینی علیه السلام را آوردند و بطری بنزین دیگری روی آن ریختند. مأمور آتش زدن عکس، کبریت را روشن کرد. نخ‌های کبریت یکی پس از دیگری خاموش می‌شد. قوطی کبریت دیگری آوردند و به سرنوشت قوطی اول رسید یکی دو نفر مأمور فندک داشتند با فندک به میدان آمدند. عکس آتش نگرفت. استاد یوم در سکوت عجیبی فرو رفته بود و کسی از جایش تکان نمی‌خورد بالاخره عکس آتش نگرفت و مأمورین مغموم و مهموم میدان را ترک کردند. جالب اینکه این برنامه مستقیم از تلویزیون بغداد پخش می‌شد. و این معجزه امام را همه مشاهده کردند. (اسرار جنگ تحمیلی به روایت اسرای عراقی)

(۱۸۷)

اگر از دست‌های دیگر می‌گیری

آیت‌الله مرحوم شیخ هاشم قزوینی از زهاد و عبّاد بود وی نقل می‌کند: زمانی که من در اصفهان درس می‌خواندم سال قحطی و سختی بود و ما طلبه‌ها در تنگنا بودیم. گاه از گرسنگی ضعف شدیدی بر ما عارض می‌شد. روزی شنیدم که در خارج شهر گوشت شتر قسمت می‌کنند. و من هم به آن سوی رفتم و جمع زیادی را دیدم که مانند من چشمانشان را به مقسم دوخته بودند. بالاخره در آخر مقدار ۵ سیر از آن گوشت نصیب من شد. به همان مسرور بودم که بی نصیب نماندم. به طرف مدرسه به راه افتادم. در مسیر راه زنی ارمنی را دیدم که دو دختر در دامن داشت که چشمان آنها از بی رمقی مانند چشم مردگان بود.^(۱)

۱ - احتمالاً این واقعه مربوط به زمان انقلاب اکتبر شوروی است. که عده‌ای از ارمنستان به سوی ایران مهاجرت کرده و در شهرها به گدایی می‌پرداختند «مؤلف».

آن زن وقتی مرادید که لباس روحانی در بر دارم بانهایت شرمساری به من ملتجی شد و با زبانی که آشنای آن نبود اظهار حاجت کرد و مرتب اشاره به دو دختر می‌نمود و گاهی هم سر به سوی آسمان می‌نمود من سخت تحت تأثیر قرار گرفتم و خود را فراموش کردم. آمدم گوشت را کباب کردم. و برای آن زن بردم. وی بلافاصله مقداری از آنرا در دهان دختران گذاشت و آنها رمقی تازه یافتند. وی بشکرانه، دستها را به سوی آسمان بلند می‌نمود. من با او خداحافظی کرده در حال گرسنگی به مدرسه بازگشتم.

هوا گرم بود. و من باضعفی که داشتم در حجره‌ام دراز کشیدم. ناگاه دیدم در حجره باز شد پیرمردی نورانی در حالیکه بقچه‌ای زیر بغل داشت وارد شد سلام کردم و او هم از من احوالپرسی نمود و با من اظهار محبت می‌نمود سپس فرمود بقچه از آن شماست. این را گفت و از اطاق بیرون رفت. من در شک افتادم که او که می‌توانست باشد؟ بدنبالش روان شدم ولی او را نیافتم. آمدم حجره بسته را باز کردم دیدم تافتونهای معطر و روغنی است. که هرگز مانند آن ندیده و نه خورده بودم. اینجا بود که یادم آمد از آن پیرمرد پرسیدم چه کسی اینها را فرستاده و وی گفت اینرا مپرس آن کسی که چرخ و پر عالم بدست اوست به یاد شما هست و از اطاق خارج شد.

من بعضی از رفقا را صدا کردم و داستان را بیان نموده همگی از این هدیه تناول نمودند.

(۱۸۸)

قهر امام علیه السلام هم از محبت است

در هنگام امامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام علی بن یقظین از شیعیان بود و وزیر هارون الرشید وی قصد داشت که از دستگاه ظلم هارون الرشید خارج شود اما امام اجازه نمی‌دادند. در مقابل اصرار او می‌فرمودند کفاره گناه خدمت در زیر پرچم ظلم خدمت به شیعیان است. اصولاً امام او را از این جهت در این پست باقی نگذاشته بود تا شاید گرهی از کار شیعیان بگشاید و او نیز بسیار این کار را می‌کرد. یکی از کارهای علی بن یقظین آن بود که هر سال عده‌ای قریب هزار نفر از فقراء و ضعفاء شیعه را به مکه می‌برد و از این راه در واقع قصد داشت هر سال به خدمت امام مشرف شود. که یکی از سالها که به این صورت به حج رفته بود به علت خفقان شدید نیمه شب و مخفیانه بدون آنکه زن و غلامش متوجه شوند به در خانه امام رفت. اما امام او را راه نداد شبهای دوّم و سوّم همینطور شد. وی از این کار شگفت‌زده شد. دانست که مرتکب گناه و تقصیری شده. فریاد او بلند شد و گفت: یا بن رسول الله من نمی‌توانم از مدینه بروم و شما را نبینم. بفرمایید چه تقصیری کرده‌ام تا توبه کنم.

امام او را پذیرفتند و فرمودند:

چرا ابراهیم جمّال را که برای دیدن تو به دربار آمده بود راه ندادی.

علی بن یقظین عرض کرد: جبران این کار را می‌فرمایید چه کنم.

امام فرمودند: تا وی از تو راضی نشود من از تو راضی نخواهم بود.

عرض کرد: اما ابراهیم در کوفه و من فعلاً در مدینه.

امام فرمودند: با معجزه تو را باو می‌رسانم. به قبرستان بقیع رو آنجا

شتری را می‌یابی بر آن سوار شو با طی الارض، من ترا به او می‌رسانم. وی

به این شکل بکوفه آمد و به در خانه وی رفت ابراهیم چون علی بن یقظین را دید بسیار شگفت زده شد که وزیر هارون به درخانه او آمده. درب خانه را گشود و او را به اطاق راهنمایی کرد و چون نشست گفت: شنیده‌ام که تو از من ناراضی هستی. تمنی دارم مرا ببخش تا امام از من راضی گردد. ابراهیم جمال گفت از شما کمال رضایت را دارم معذکک ابراهیم بن یقظین که در آن روز وزیر امپراطوری نیمی از جهان بود روی زمین بخاک افتاد و تمنی کرد که پای خود را بر سر من بکوب. ابراهیم امتناع کرد ولی با اصرار علی بن یقظین این کار را انجام داد و علی گفت: اکنون آبی بر آتش درونم ریختی و سپس با همان شتر بهمان طریق بخدمت امام بازگشت هنوز در را نگشوده بود که امام از فراز در فرمود ای علی از تو راضی هستم.

(ویژگیهای معلم خوب، ص: ۱۰۸)

(۱۸۹)

دستور امام خمینی درباره تزکیه نفس

یک خاطره از حضرت امام راحل علیه السلام در این باره نقل کنم. ایشان در پایان سال تحصیلی برابر سنت دیرینه خود در مسجد اعظم قم یک مو عظه یا نصیحتی داشتند. از جمله فرمایشات ایشان این بود که یک روزی این اصطلاحات علمی از یادتان می‌رود. گاهی در دوران سالمندی و فرتوتی همه اصطلاحات علمی از ذهن انسان رخت بر می‌بندد و در این امر فرق بین حوزه و دانشگاه نیست. این مشکل دامنگیر بسیاری از حوزویان و دانشگاهیان هست. آدمی بسا به جایی برسد که اگر بخواهد یک سطر عبارت فارسی یا عربی بنویسد و یا بخواند برای او

میسور نباشد. خداوند سبحان در قرآن کریم نسبت به این امر هشدار داده و فرموده:

«وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعَمْرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا»^(۱)

برخی همانگونه که عوام بدنیا آمده‌اند عوام هم می‌میرند و طبعاً چنین انسانی در قیامت در صف عوام محشور می‌شود. زیرا او علمی فراگرفت تا زندگی خود را تأمین کند و نام و نانی بدست آورد و بدست هم آورد. او برای آخرت کاری نکرد تا مزگی و وارسته شود. اگر اول تا آخر قرآن را بطور مکرر قرائت کنید و در آن تدبّر نمایید هرگز این مطلب را نخواهید یافت که

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَعَلَّمَ»

«رستگار شد آنکه دانشمند است»

حتی در روایات معصومین هم نیست اما این مطلب در قرآن کریم با عبارات گوناگون زیاد آمده:

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا»

خوشا به حال آنکه آدم خوبی شد نه خوشا به حال آنکه دانشمند و عالم شد. چراکه دانشمند شدن مقدمه است البته اگر کسی بخواهد وارسته شود باید بداند و مقدمه را فراهم کند.

(آیت‌الله جوادی آملی، بنیان مرصوص، ص ۱۶۹)

(۱۹۰)

سحر مبارک

آیت‌الله حسن زاده عاملی در جواب نامه فردی که شرح حال ایشان را خواسته بود در میان مطالب از رؤیای صادقه‌ای چنین حکایت می‌فرمایند: «در عنفوان جوانی و آغاز درس که در مسجد آمل سرگرم به صرف ایام، در اسم و فعل و حرف بودم و محو در فراگرفتن صرف و نحو، در سحرخیزی و تَجَهُّد عزمی راسخ و ارادتی ثابت داشتم. در رؤیای مبارک سحری به ارض اقدس رضوی تشریف حاصل کردم و به زیارت جمال دل‌آرای ولی‌الله‌الاعظم ثامن‌الحجج علی بن موسی رضانائل آمدم در آن ليله مبارک قبل از آنکه به حضور باهرالنور امام علیه السلام مشرف شوم مرا به مسجدی بردند که در آن مزار حبیبی از احبب‌الله بود. و به من فرمودند در کنار این تربت دو رکعت نماز حاجت بخوان و حاجت بخواه که برآورده است من از روی عشق و علاقه مفرطی که به علم داشتم نماز خواندم و از خداوند سبحان علم خواستم.

سپس به پیشگاه والای امام هشتم سلطان دین رضا- روحی لتربته الفدا، خاک درش تاج سرم- رسیدم و عرض ادب نمودم. بدون اینکه سخنی بگویم. امام که آگاه به سرّ من بود و اشتیاق و التهاب و تشنگی مرا برای تحصیل آب حیات علم می‌دانست فرمود: نزدیک بیا نزدیک رفتم و چشم بروی امام گشودم. دیدم آب دهانش جمع کرد و بر لب آورد و به من اشارت فرمود که بنوشم و سپس خم شد و من زبانم را در آوردم و با تمام حرص و ولع از کوثر دهانش آب حیات را نوشیدم و در همان حال به قلبم خطور کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«پیغمبر آب دهانش را به لبش آورد و من آنرا بخوردم که هزار در علم

و از هر دری هزار در دیگر بر من گشوده شد».

پس از آن امام طی الارض را عملاً بمن بنمود که از آن خواب شیرین بیدار شدم.

(مجله پیام انقلاب - پاسداران اسلام شماره ۱۱۹)

(۱۹۱)

داستانی از ابوبصر در توبه

ابوبصر گوید: یکی از اعوان و عمال سلاطین جور در همسایگی من زندگی می‌کرد. اموالی را از راه حرام بدست آورده بود و منزلش مرکز فساد و عیش و نوش و لهو و لعب و رقص بود و غنا بود. من در مجاورت او در رنج و عذاب بودم ولی چاره‌ای نداشتم. بارها او را نصیحت کردم ولی سودی نداشت. بالاخره روزی در این باره زیاد اصرار کردم. بمن گفت: «من اسیر و گرفتار شیطانم. به عیش و نوش و گناه عادت کردم و نمی‌توان ترک کنم، بیمارم ولی نمی‌توانم خود را معالجه کنم. تو برای من همسایه خوبی هستی ولی من برای تو همسایه بدی هستم چه کنم که اسیر هوی و هوسم و راه نجاتی نمی‌یابم. وقتی خدمت امام صادق علیه السلام رسیدی احوال مرا بر آن حضرت عرضه دار شاید برایم راه نجاتی سراغ داشته باشد».

ابوبصیر گوید: از سخن آن مرد سخت متأثر شدم. صبر کردم تا چندی بعد که از کوفه بقصد زیارت امام صادق علیه السلام به مدینه رفتم. احوال آن مرد همسایه را برای آن حضرت بیان کردم فرمود: آنگاه که به کوفه بازگشتی آن مرد به دیدن تو می‌آید. به او بگو: جعفر بن محمد گفت:

«أَخْرَجَ مِمَّا أَنْتَ فِيهِ وَ أَنَا أَضْمَنُ لَكَ الْجَنَّةَ»

«از گناهانت دست بردار من برای تو بهشت را تضمین می‌کنم»

ابوبصیر گوید: بعد از آنکه کارهایم را انجام دادم بکوفه بازگشتم مردم بدیدنم می‌آمدند. و در این میان مرد همسایه را دیدم، بعد از احوال‌پرسی خواست بیرون رود. با او اشاره کردم بمان که مرا با تو کاری است. چون همه خارج شدند پیام امام را بر او عرضه کردم این پیام کوتاه آنچنان بر قلب او اثر کرد که مدتی همانجا می‌گریست بعد از گریه بسیار به من گفت: تو را به خدا امام چنین قول داد.

برای او سوگند یاد کردم که این سخن عین فرمایش امام است. ولی از مجلس برخاست و گفت: هیمن سخنم کافیت تا مدتی از او خبرم نبود. روزی برایم پیام فرستاد به منزل من آی که مرا با تو کاری است. دعوتش را اجابت نموده و بیدارش رفتم. چون به منزلش وارد شدم. منزل را گونه دیگر دیدم پرسیدم لوازم این منزل چه شد. گفت همه را فروخته و به صاحبانش دادم و از آنها حلّیت خواستم. حتی لباسهایم را داده‌ام و اکنون تن پوشم نیست. ای ابوبصیر آنچه امام گفته بود من عمل کردم و در انتظار غفران حقم.

ابوبصیر گوید: من از توبه او خوشنود گردیدم. به منزل آمده مقصداری البسه و توشه برایش به ارمغان بردم. بعدها شنیدم بیمار است. چند دفعه به عیادتش رفتم تا بالاخره معالجات سودی برایش نداشت. روزی دیگر که به دیدارش شتافتم. حالش بسیار خراب بود. هوشی نداشت. مدتی در آنجا درنگ داشتم. یک وقت دیدم چشمش باز شد. و چون مرا بر بالین خویش دید. گفت: ای ابوبصیر امام به وعده خودش وفا کرد این را گفت و چشمش روی هم افتاد. و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

سالی گذشت و من به سفر حج مشرف گردیدم و آنجا به خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم یک پای من در دالان و پای دیگرم در صحن حیاط بود. که امام صادق فرمود: ای ابوبصیر ما در باره همسایه تو به و عده خویش وفا کردیم و تهیتی که برای او ضامن شده بودیم به او دادیم. (منتی‌الآمال، ج ۲، ص ۸۶)

(۱۹۲)

نصیحتی از یحیی بن معاذ

یحیی بن معاذ را برادری بود که به مکه رفت و در آنجا مجاور شد. مکتوبی به یحیی نوشت به این مضمون که مرا سه آرزو بود دو تای آنرا یافته‌ام و در انتظار آرزوی سوم خویشم. اما آن دو آرزوی یافته یکی آن بود که آخر عمر در یکی از بقاء متبرکه باشم بحمدالله به مجاورت مکه نائل آمدم دوم آن که مرا خادمی آرزو بود که آب وضو و سایر احتیاجات مرا تهیه نماید. کنیزی شایسته، خداوند به من ارزانی داشته است. سوم آرزویم آنکه میل دارم قبل از مرگ به زیارت تو نائل آیم.

یحیی در جواب نوشت: آنچه آرزوی بهترین بقاع نمودی تو بهترین خلق باش. هر جا باشی آنجا بهترین بقعه بود. چه بقاع زمین به نیکان متبرک شود. اما آنکه نوشته بودی مرا خادمه‌ای آرزو بود و بحمدالله یافتم. اگر تو را مروّت و جوانمردی بودی، خادم حق را خادم خود نگردانیدی. و از خدمت حق باز نداشتی. و بخدمت خود مشغول نساختی چه آنکه مخدومی از صفات حق بود. و خادمی صفت بنده. آرزوی صفات حق تعالی فرعونی بود.

و اما آنچه فرمودی مرا آرزوی دیدار توست اگر تو را از خدا خبری و

از ایشان نیستی می‌گوازشان ۱۸۶ □

انسی بود هرگزت از من یاد نبود. سعی کن چنان با خدای مأنوس باش که
از دنیا و ما فیهایت یاد نباشد.

آنچنان عشق تو دارد به رگ و جان پیوند

که ز دل می‌نرود گر برند او را جم

(شیخ محمدرضا کلباسی، هدیه‌السالکین)

فهرست مآخذ و منابع

- ۱- آداب تعلیم و تعلم در اسلام
- ۲- آیات مُعنونه
- ۳- بنیان مرصوص
- ۴- ۱۰۱ نکته، آیت‌الله حسن‌زاده آملی
- ۵- اسرار جنگ تحمیلی به روایت اسرای عراقی
- ۶- اسرار التوحید
- ۷- انس التائبین
- ۸- باستان پاریزی
- ۹- بهارستان جامی
- ۱۰- تاریخ حکماء و عرفای بعد از ملاصدرا
- ۱۱- تعلیق کتاب لقاءالله از آیت‌الله فهری
- ۱۲- تفسیر المیزان
- ۱۳- شرح دعای سحر، امام خمینی علیه السلام
- ۱۴- جلوه‌های ربّانی
- ۱۵- جوامع الحکایات
- ۱۶- جواهر الاسرار
- ۱۷- حدائق الحقایق
- ۱۸- نگاهی اجمالی به مسأله کیفیت در نظام تعلم و تربیت
- ۱۹- رابعه عدویه

- ۲۰- رساله دل و جان خواجه عبدالله انصاری
- ۲۱- زندگانی حکیم جهانگیرخان قشقایی
- ۲۲- زنده جاوید
- ۲۳- زنده عشق
- ۲۴- زینة المجالس
- ۲۵- سفینه البحار
- ۲۶- سیاحت غرب
- ۲۷- شرح صحیفه سجّادیه، سید احمد فهری
- ۲۸- سیره نبوی
- ۲۹- سیمای فرزنانگان
- ۳۰- شهید راه عشق رابعه عدویه
- ۳۱- داستان های شگفت، شهید دستغیب
- ۳۲- کتاب هدیه السالکین، شیخ محمّد رضا کلباسی
- ۳۳- منازل الآخرة
- ۳۴- تذکرة الاولیا
- ۳۵- عقلاء مجانین
- ۳۶- فوائد الرضویة
- ۳۷- قابوس نامه
- ۳۸- قصص العلماء، مرحوم تنکابنی
- ۳۹- کتاب مفسد مال و لقمه حرام
- ۴۰- کتاب مصارع العشاق
- ۴۱- کتاب دارالسلام
- ۴۲- کرامات صالحین
- ۴۳- کشف المحجوب
- ۴۴- کشف کول شیخ بهایی
- ۴۵- کیمیای سعادت
- ۴۶- کیهان اندیشه

- ۴۷- گلستان سعدی
- ۴۸- لبّ الالباب
- ۴۹- مجالس، آیت‌الله سیدمحمد مهدی دستغیب
- ۵۰- مجله پیام انقلاب - پاسداران اسلام شماره ۱۱۹
- ۵۱- مجله میراث جاویدان، شماره ۹
- ۵۲- مجله معارف شماره ۲۵، دوره چهارم، محی‌الدین عربی
- ۵۳- مجله حوزة، شماره ۲۲
- ۵۴- معاد، جعفر سبحانی
- ۵۵- معراج السعادة
- ۵۶- تفسیر حدائق العقائق، معین‌الدین فراهی هروی
- ۵۷- مفتاح الفلاح
- ۵۸- مناقب ابن‌شهر آشوب
- ۵۹- منتهی الآمال
- ۶۰- نای هفت بند
- ۶۱- نسخه عربی واتیکان
- ۶۲- نفحات الانس
- ۶۳- ویژگیهای معلم خوب
- ۶۴- یادنامه شهید صدوقی
- ۶۵- یادنامه شهید قدوسی
- ۶۶- یادها و یادگاریها